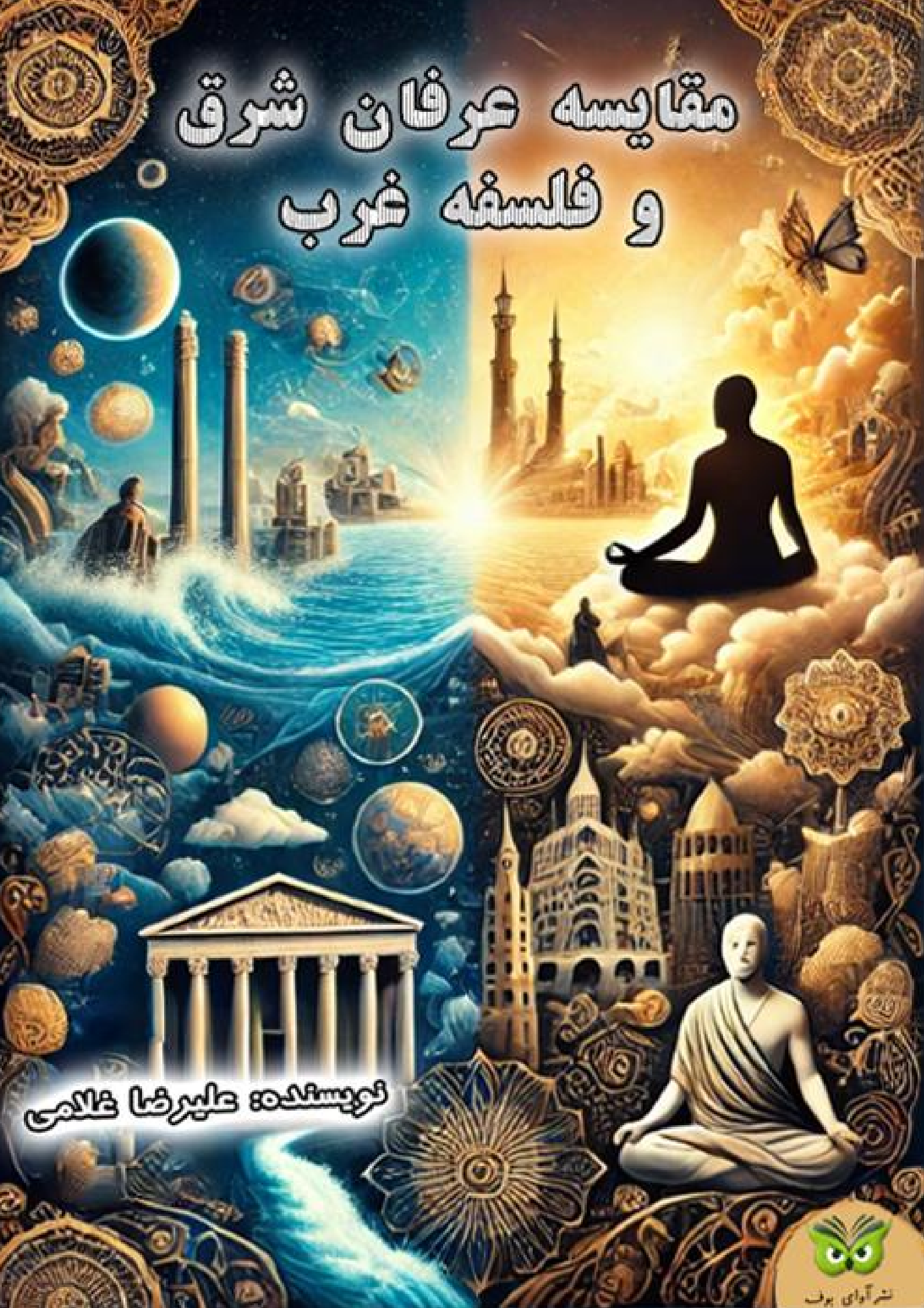


مقایسه عرفان شرق و فلسفه غرب



نویسنده: علیرضا غلامی



نشر آوازی برف

مقایسه عرفان اسلامی و فلسفه شرق و غرب

نویسنده: علیرضا غلامی



نشر آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-81-9

©2024 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

مقایسه عرفان اسلامی و فلسفه شرق و غرب

نویسنده: علیرضا غلامی

بازبینی و نشر: قاسم قره داغی



نشر آوای بوف

انتشارات: آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-81-9

©2024 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه : مقایسه عرفان اسلامی و فلسفه شرق و غرب
عنوان و نام پدیدآور : مقایسه عرفان اسلامی و فلسفه شرق و غرب [کتاب] / نویسنده: علیرضا غلامی /
بازبینی و نشر: قاسم قره‌داغی ؛
مشخصات نشر : ، 2024. دانمارک: نشر آوای بوف
مشخصات ظاهری : ۲۱×۵/۱۴ سم . ۸۶ ص.؛
شابک : نشر اینترنتی: 978-87-94295-81-9
موضوع : سیاست / متن فارسی
رده بندی کنگره :

شماره کتابشناسی جهانی:

شابک: ۹۷۸۸۷۹۴۲۹۵۸۱۹

ISBN: 978-87-94295-81-9

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

فهرست

۵.....	سخن نویسنده
۷.....	پیش گفتار
۱۱	انگیزه به وجود آمدن دین و عرفان
۱۵	ظهور پیامبران
۱۸	قبول کردن دین عیسی
۱۹	پیامبر اسلام
۲۳	عرفان و صوفی گری
۲۵	پیامبری و عرفان
۴۴	فلسفه
۵۱	فلسفه مسیحیت
۵۴	ایجاد فلسفه در اسلام
۵۶	پست مدرنیسم
۵۸	فیلسوفان غربی و نظریات آنها
۶۷	فلسفه شرق و فیلسوفان معروف آن
۷۵	تفاوت‌ها در فلسفه شرق و غرب
۷۷	سخن آخر
۸۴	فهرست منابع:

سخن نویسنده

پرسش جدی و مهم ما مردمان مناطق خاورمیانه، به‌ویژه ایران با توجه به دارا بودن پیشینه‌ی تاریخی و مدنیت، این است که چرا نتوانسته‌ایم در دنیای مدرن به «آزادی»، این حق بدیهی و بی‌تردید انسانی برسیم؟ باید بررسی کرد چرا حتی حاکمانی که خود از بطن جامعه برآمده‌اند بعد از مدتی به یک‌سونگری روی می‌آورند؟ آیا فرهنگ و به‌خصوص فرهنگی که از نیاکان مان به ارث برده‌ایم، می‌تواند تأثیر زیادی در نگرش، تفکرات و اندیشه‌ی ما گذارد و خودبه‌خود تأییدیه به حاکم وقت دهد که او به همین واسطه، «آزادی» حق مسلم ما مردمان این سرزمین را سلب کند؟

یا اینکه «باورهای» در فرهنگ و افکار ما چنان ریشه دوانده‌اند که خود روی هر گونه آزادی‌خواهی خط قرمز کشیده‌ایم؛ باورهایی که از «دین» مایه و جان گرفته‌اند، یا داستان‌های اسطوره‌ای که از قدیم به‌جای مانده‌اند و ما از آن‌ها برای پند و اندرز به بچه‌های مان استفاده می‌کنیم و در ذهن‌شان نوعی اندیشه به‌وجود می‌آوریم که رهایی از آن مستلزم زمان زیادی است.

باید هرچه زودتر برای ساختن فرهنگ مدرن دست به کار شد تا سرانجام با حذف باورهای قدیمی و نادرست، نسل‌های بعدی از این مشکل فرهنگی رهایی پیدا کرده و آزادانه زندگی کنند.

فلسفه در دوران رنسانس اروپا با مطرح کردن پرسش‌های متعدد دین را به چالش کشید و با پاسخ‌های مطرح‌شده، دین دیگر نمی‌توانست از جملاتی مانند؛ «چنین آمده»، «تقدیر این است»،

یا «خواست او بر این بوده»، استفاده کند. اکوستینوس که خود یکی از کاردینال‌های کلیسای رم بود از فلسفه‌ی افلاطونی و ارسطویی بهره برد و برای دین مسیحیت فلسفه‌ای تبیین کرد.

در اسلام هم فارابی و ابن‌سینا با کمک همان فیلسوفان یعنی افلاطون و ارسطو فلسفه‌ای برای دین خود بنا نهادند.

شوربختانه ما در کشورمان هنوز برای بدیهی‌ترین حق انسان که انتخاب نوع پوشش است، «زندانی»، «شکنجه» و حتی «کشته» می‌شویم.

دلیل آنهم به خاطر پذیرفتن دین از طرف مردم و یا اجبار در پذیرفتن دین با زور و وحشی‌گری و به تبعیت قوانینی است که دست و پای انسان‌ها را برای داشتن کمترین حق آزادی فردی و اجتماعی خارج از چهارچوب ایده‌ها و رفتارهای دینی بسته و حق آن‌ها را به‌طور کامل سلب کرده است.

به امید اینکه برای دستیابی به «آزادی اجتماعی»، ما تک‌تک افراد جامعه خود را مسئول و متعهد بدانیم.

زمستان ۱۴۰۲

علیرضا غلامی

پیش‌گفتار

عرفان و تفکرات عرفانی در خاورمیانه و همچنین نقطه نظرات عارفان در مورد زندگی و مرگ مقوله‌ای است که باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

در خاورمیانه عرفان بیشتر به خدانشناسی توجه دارد و عارفان سعی بر این دارند که چگونگی نزدیک شدن به خدای دین اسلام را با شیوه‌های خود آموزش بدهند.

تصوف و صوفی‌گری در کشورهای خاورمیانه پیروان زیادی دارد که در بعضی مواقع مردمی که آن عقیده‌های صوفی‌گری را قبول دارند، بدون اینکه بدانند رهبران آن مسلک‌ها به چه نوع زندگی اصرار دارند، این تفکرات را باعث فخر و افتخار خود می‌دانند!

اما در غرب مقوله دیگری به نام «فلسفه» برای تبیین زندگی انسان در این جهان سر برآورده، که در مورد روابط انسانی در جامعه و سیستم حکومتی، بحث و گفت‌وگو می‌کند.

متأسفانه باید گفت این دو موضوع اساسی که جوامع انسانی مختلف به‌طور روزانه با آن سروکار دارند، در بحث و گفت‌وگو، همچنین در نوشته‌ها چنان پیچیده مطرح می‌شوند که هر کسی تمایل به شنیدن و یا خواندن مقاله‌های آن‌ها را ندارد.

این دو موضوع مهم به علت استفاده از ادبیاتی خاص در نوشتار و گفتار، تا کنون برای خیلی از مردم جهان جذابیت نداشته ولی در زندگی مردم تأثیر بسیار زیادی دارند، این موضوعات مهم نباید برای مردم جوامع دافعه داشته باشد بلکه برعکس می‌تواند هر چه ساده‌تر برای هر قشر از جامعه بشری توضیح داده شود تا اینکه برای همه جذابیت پیدا کند و قابل درک شود.

چرا که این دو نوع تفکر در سیاست روزانه جهانی در بین سیاستمداران و مردم نقش زیادی بازی می‌کنند. در شرق کسانی مثل ابن‌سینا و فارابی ترکیبی از عرفان و فلسفه به‌وجود آورده‌اند و برای توضیح در این مورد از جملاتی استفاده کرده‌اند که برای هر کلمه‌ی آن باید تفسیری نوشت تا بتوان فهمید منظور چیست! در ادامه چند جمله از نظرات ترکیب‌شده‌ی عرفانی/فلسفی را می‌آوریم.

در جهان اشیایی هستند که وجودشان از خودشان نیست.

سلسله علل نامتناهی محال است.

به این معنا است که باید بی‌نهایت موجود پدید آید تا نوبت عدیده آید.

در فلسفه بی‌نهایت امکان‌پذیر نیست.

اگر معلول علتی داشته باشد آن هم خود معلول است.

با این جملات پیچیده بحثی در جامعه وارد می‌شود که درک و فهم آن تنها برای افرادی خاص امکان‌پذیر است، ولی همه‌ی مردم به اجبار به خاطر سیاست روزانه حاکمان با آن‌ها سر کار دارند.

با نگاه به این دو موضوع در غرب و شرق، می‌توان دید که در جوامع غربی با به‌کارگیری فلسفه در سیستم‌های حکومتی، مردم تا حدودی از آزادی‌های فردی و اجتماعی برخوردار هستند.

اما در شرق تنها خواسته‌ی مردمان، همان آزادی‌های اجتماعی برای زندگی راحت‌تر است، آن هم بدون دغدغه‌هایی که دین در جوامع به‌وجود آورده، زیرا در این بخش از جهان، بیشتر حکومت‌ها از دین و یا نوعی عرفان دینی پیروی می‌کنند که در ساختار آن‌ها آزادی انسانی هیچ جایگاهی ندارد و یا اینکه تفسیری از آزادی وجود نداشته و همه چیز در اراده و خواست خدا خلاصه می‌شود.

حاکمان شرق به دروغ به مردم خود می‌گویند: «آزادی در غرب یعنی بی‌بند و باری در روابط انسانی» و این دیدگاه اشتباه را در بین مردم رواج داده‌اند.

در صورتی که حقوق و مسائل انسانی در غرب خیلی بیشتر از شرق رعایت می‌شود.

برای مثال، نگاهی موشکافانه به وضعیت امنیت از لحاظ شغلی و آزادی‌های اجتماعی بیندازیم و همچنین مقایسه‌ی زندان‌ها در غرب و شرق که خود گویای وضعیت اجتماعی در این دو جامعه است.

سیستم‌های حاکم در بیشتر کشورهای غربی که «فرامین دینی» را در روش حکومت‌شان وارد نکرده‌اند، با فراهم آوردن امکانات بیشتر برای افراد جامعه تلاش می‌کنند شادابی و آرامش را از هر راهی که در چهارچوب مسائل قانونی کشور بگنجد برای مردم خود ایجاد کنند.

اما در شرق بنا بر مسائل عرفانی، دینی و مذهبی به‌ویژه در اسلام، حاکمان، خود را چوپانانی می‌دانند و فکر می‌کنند باید مردم را با زور و اجبار وارد بهشت رویایی دین خود کنند و تازه جالب اینجاست که اگر کسی به خواست خود نخواهد با آن‌ها همراهی کند، او را از زندگی محروم می‌کنند!

مردم شرق و یا بهتر بگوییم خاورمیانه با توجه به حکومت دینی آن‌هم از نوع اسلامی در محدودیت بیشتری نسبت به دیگر جوامع جهانی قرار دارند، از این‌رو با وجود وسایل ارتباط جمعی جهانی مثل اینترنت، با دیدن

زندگی روزمره در غرب و آرزوی زندگی در آزادی این حق بلامنازع بشری عمر خود را در مبارزه با حاکمان‌شان برای به‌دست آوردن آن آزادی‌ها سپری می‌کنند.

در اینجا پرسشی پیش می‌آید که آیا این نوع نگاه در زندگی انسان‌ها در شرق و غرب می‌تواند از تفکر غالب در سیستم‌های حکومتی آن‌ها یعنی عرفانی، دینی و فلسفی نشأت گرفته باشد؟ امیدواریم در طول بحث به پاسخ این پرسش برسیم.

عرفان یا تصوف، انسان‌ها را برای رسیدن به تجربه خدایی تشویق به ریاضت، ژنده‌پوشی، شادی نکردن و توصیه به عجز و لابه، زاری کردن و شب و روز در زندگی به فکر عبادت خدا و همواره به یاد مرگ بودن، می‌کند. آری برای رسیدن به جهانی دیگر که رویای چند نفر از پیشینیان بوده باید که زندگی را زنده به‌گور کرد!

اما فلسفه‌ی غربی با دادن پیشنهاد و رهنمود به جوامع انسانی، روشی را معرفی می‌کند که مردم در زندگی و حال خود، از آسایش و امنیت در جامعه لذت ببرند و مشکلات کمتری داشته باشند و همچنین سعی در پیدا کردن پاسخ برای بعضی از پرسش‌ها دارد که به بلندای تاریخ وجود داشته‌اند.

در ادامه دو انتخاب را بررسی می‌کنیم. دو شیوه‌ی متفاوت و دو راه جدا را؛ نخست آنکه زندگی را با ایده‌های فلسفی بهتر پیش برد، با تمام ناملایمات پیش‌رو، بر مسائل و مصائب پیروز شد و همچنین زندگی را هرچه ساده تر و با دغدغه‌هایی کمتر گذراند.

و یا راه دیگر و انتخابی دیگر، اینکه برای زندگی کردن باید از دین و عرفان و راه آن‌ها پیروی کرد و عمر را با ریاضت و زجر، خواهش و تمنا گذراند، تا سرانجام به بهشت رفته و در آنجا طبق وعده پیامبران از طرف خدا با آرامش سر کرد؟

البته ناگفته نماند بحث ما بیشتر در مورد خاورمیانه است و منظور از شرق، کشورهایی است که با «دین» مشخص و اجبار کردن مردم به پذیرش آن، اداره می‌شوند و رهبران این جوامع این‌گونه به حکومت داری خود ادامه می‌دهند!

شما نیز می‌دانید که در این کشورها به‌ندرت احزابی سیاسی و یا فرهنگی تشکیل می‌شود که برگرفته از نگاهی فلسفی یا علمی باشد، درست برعکس، آن‌ها برای مشروعیت گرفتن در بیشتر موارد باید نام مذهب و دین را یدک بکشند.

متأسفانه کشورها را به مسیحی و مسلمان (شیعه و سنی و غیره) تقسیم کرده‌اند و تا کنون تنها یک کشور خود را نماینده دین یهودیت معرفی کرده است.

ولی احزاب موجود در کشورهای غربی برای دخالت در سیاست کشور با یک نگاه و اندیشه‌ی فلسفی مشخص خود را به مردم معرفی کرده و همچنین تمام سعی خود را می‌کنند که ایده‌های حزب را برای راحتی مردم به کار ببرند.

باید گفت در هیچ یک از کشورهایی که حاکمیت خود را بر مبنای ایدئولوژی -نه فقط دین بلکه هر آیین، مسلک و مرامی- بنا نهاده‌اند، آزادی وجود ندارد و کماکان اندر خم یک کوچه‌اند و در نبود دموکراسی، سرانجام این کشورها به‌ویژه در خاورمیانه به دیکتاتوری کشیده شده‌اند.

شاید به دلیل دیدگاه عرفان اسلامی و تصوف باشد که «صوفی‌گری» حتی در بین بعضی از مردم جوامع خاورمیانه جا خوش کرده است، بدون اینکه بررسی شود سود آن برای مردم جامعه چه می‌تواند باشد. با بررسی فرهنگ تصوف مشاهده می‌شود در خیلی از موارد صوفی‌گری به‌صورت ارثی انتقال داده شده که باید گفت نه تنها برای مردم سودی ندارد بلکه، انسان را به کهنه‌پرستی کورکورانه وادار می‌کند. بدین‌گونه است که بالندگی و پیشرفت در زندگی روزمره متوقف می‌شود و جامعه به فرهنگ نادرست گذشته‌ی خود افتخار می‌کند و در یک جمله در همان گذشته «درجا» می‌زند.

با تشکر

زمستان ۱۴۰۲/۲۰۲۴

علیرضا غلامی

انگیزه به وجود آمدن دین و عرفان

با وجود تئوریهای مختلف در مورد پیدایش انسان روی کره زمین چه در زمان گذشته و یا حال، ممکن است نظریاتی اعم از دیدگاه دینی، مذهبی، علمی، تکاملی، فضایی و یا به هر شکل دیگری در آینده مطرح شود که در حال حاضر از آنها اطلاعی نداریم.

اما قدر مسلم اینست که زندگی بشر روی این کره‌ی خاکی، آغازی داشته است.

انسان اولیه با دیدن پدیده‌های متفاوت در اطراف خود شروع به اندیشیدن می‌کند و با پرسش‌هایی روبه‌رو می‌شود و برای یافتن پاسخ و حل مشکلات که به‌طور روزانه در زندگی پیش می‌آید، شروع به جست‌وجو و آزمون و خطا می‌کند، در غیر این‌صورت هیچ پیشرفت و تکاملی برای انسان تا رسیدن به این جایگاه فعلی نمی‌توان متصور شد.

او که فرق بین خوراک خوب و بد را نمی‌دانست، به هنگام گرسنگی هر آنچه در اطرافش، قابل جویدن بود می‌خورد که البته گاهی تاوانش مرگ بود.

با گذر زمان آدمی تقریباً برای بیشتر مشکلاتی که با آن روبه‌رو می‌شود راه حل زمینی پیدا می‌کند، پاسخ بسیاری از غرایز خود را در محیط زندگی‌اش می‌یابد و همان پاسخ‌ها را در قالب قصه و داستان برای آرامش خود «واقعیت‌انگاری» می‌کند و با نقل سینه به سینه به نسل‌های بعدی انتقال می‌دهد. به جز یک مورد که همواره در پی راه حل برای آن است؛ آری پرسش بزرگ او در مقابل «مرگ» کماکان بی‌پاسخ می‌ماند.

برای پیدا کردن پاسخ و راه حلی برای مرگ یا نبودن، به هر شگردی دست می‌زند تا اینکه خود را آرام کند، از قصه‌سرایی یا وابستگی به اشیاء یا موجودات دیگر که برای بشر در آن زمان می‌توانست راه حلی باشد استفاده می‌کند، ولی در واقعیت امر راهی اساسی برای حل این مسئله پیدا نمی‌کند.

برای این که افکار درهم ریخته‌ی خود را در برابر مرگ و نیستی سامان بخشد، به پرستش سنگ و چوب یا موجودات زنده و انسان‌های دیگر، خورشید، ماه و ستارگان و حتی به نیروهای طبیعی موجود مثل آتش و باد، طوفان و غیره نیز روی می‌آورد. سرآخر با وجود تلاش بسیار پاسخی اساسی برای مسئله‌ی مرگ نمی‌یابد و آن داستان‌ها که برای آرامش خود ساخته بود نیز مجابش نمی‌کنند.

انسان برای اینکه نمی‌توانست جلوی این فرآیند طبیعی را بگیرد همواره با خود در ستیز بود و برای رفع این مشکل و داشتن پاسخی برای نسل‌های بعد، شروع به ساخت و پردازش داستان‌های بسیار کرد در مورد اینکه مرگ چیست و بعد از مرگ چه اتفاقی خواهد افتاد، ولی هر نسل در روند تکامل رو به جلو با دیدن و فهم تضادهای موجود در داستان‌های گذشتگان، ساختگی و غیر قابل باور بودن آن‌ها را درمی‌یافت. تا اینکه در یک دوره، کسانی به معرفی «خدا یا خدایان ناپیدا» روی می‌آوردند و برای پرسش‌های انسان، از وجود خدایی که دیده و شنیده نمی‌شود حکایات و داستان‌ها می‌سازند، در آن زمان به سبب شرایط و میزان درک انسان‌ها، دلیل محکمی در «رد» این قصه‌ها مطرح نمی‌شود و همین، تأثیرگذاری موضوع را بیشتر می‌کند. داستان دین در مورد «مرگ»، بیشترین توجه مردم را به خود جلب می‌کند و سبب روی آوردن بعضی به سوی دین می‌شود.

دین به مردم جامعه که می‌پرسیدند خدای شما کیست و کجاست، پاسخ می‌داد: «ما نمی‌توانیم او را ببینیم یا اینکه صدایش را بشنویم»، دوباره پرسش پیش می‌آمد که چه موقع می‌توانیم او را ملاقات کنیم، (اینجا است که دین باز هم شروع به سفسطه بازی می‌کند و پاسخی که می‌دهد جای تأمل دارد) در جواب آن‌ها گفته می‌شود: «بعد از مرگ با او دیدار خواهید کرد البته اگر در زندگی درست و بدون ریا عبادت و بندگی‌اش را کرده باشید» و حتی پا را فراتر می‌گذارد و ادامه می‌دهد: «ای آدم‌ها باید روز و شب به فکر او باشید و از یاد او غافل نشوید، چون ما بعد از مرگ زندگی دوباره خواهیم یافت و در آن زندگی جاودانه خواهیم زیست» و داستان‌هایی از این دست که تقریباً همه‌ی مردم روی کره زمین با کمی بالا و پایین شبیهش را شنیده‌اند و اکنون تبدیل به یک «باور» جهانی در روند تاریخ شده است.

انسان به ظاهر با پیدا کردن خدایان آسمانی ناپیدا، پاسخی برای غریزه‌ی وحشت و ترس در مواجهه با مرگ و نابودی پیدا کرده بود و در جهت پیشرفت و تکامل اجتماعی با انگیزه‌ی بیشتری به زندگی ادامه می‌داد، سرمست از اینکه روی کره زمین جواب تمام غرایز خود را پیدا کرده است.

تا اینکه افرادی برای تسلط بر مردم و به‌دست گرفتن قدرت در جامعه، نظریه «تک خدایی» آنهم در آسمان‌ها را پیش کشیدند و به کمک همان داستان‌های قبلی، «نظام» تک خدایی را بنیان نهادند.

شاید باورکردنی نباشد یکی از کسانی که نظریه تک خدایی را در آن زمان برای تسلط خود بر تمام جوامع بشری مطرح کرد، فردی از فراعنه مصر به نام آخناتون بود. او خود را تنها پادشاه روی زمین می‌دانست و می‌گفت در تمام آسمان‌ها و زمین نیز باید یک خدا وجود داشته باشد، از آن زمان نظریه تک خدایی قوت بیشتری می‌گیرد،

هر چند که بعد از مرگش مردم مصر دوباره به اصل خود برگشتند ولی نظریه او در بین مردم رواج پیدا کرده بود.

به هر حال کم کم این نظریه در دل انسان‌ها بیشتر جای گرفت و پیروانی هم پیدا کرد و طوری پیش رفت که بعضی از حاکمان وقت آن را قبول کردند و عده‌ای نیز با همین تفکر در صدد گرفتن قدرت در جامعه شدند. حاکمان و قدرت طلبان موافق با تک‌خدایی، مردم آن‌زمان را با وعده و وعید و یا زور وادار به قبول آن کردند، البته ناگفته نماند که در بعضی از نقاط جهان، بودند مردمی که این نظریه ثابت‌نشده را بیشتر دلنشین دیدند تا اختیار و تسلط بر همه چیز در دنیا را تنها در قدرت موجود ناموجودی! در آسمان‌ها بدانند؛ خدایی که نه شکل دارد نه صورت و نه قابل دیدن و شنیدن است. مردم در بعضی از جوامع او را به‌عنوان انسانی غول‌پیکر اعم از زن یا مرد می‌دیدند و در بعضی نقاط همانند مردی غول‌پیکر و قدرتمند تصورش می‌کردند که این نوع نگاه به فرهنگ جوامع آن زمان بستگی داشت که به زن چگونه منزلتی داده بودند.

تا اینکه در دوران‌های مختلف کسانی پیدا شدند که گفتند: «خدا با ما سخن گفته و ما را برگزیده که پیام‌آور او باشیم» از این‌رو شروع به داستان‌پردازی در جوامع مختلف کردند که به باورهای کنونی انسان‌ها تبدیل شد و آن داستان‌های اولیه که انسان برای آرامش و سرگرمی شبانه درست کرده بود، خط قرمز سردمداران و حاکمان شد که اگر کسی از آن عبور می‌کرد با خطر مرگ مواجه می‌شد.

همچنین در داستان‌ها گفته شد که بعدها کسی به نام ابراهیم برای برقراری نظم در جامعه همان نظریه و ارتباط خدا با خود را مطرح می‌کند. حالا گفته می‌شود کسانی که ادعا کرده‌اند خدا با آن‌ها سخن گفته، همه در حالت خواب و رویا بوده‌اند!

در داستانی دیگر می‌گویند خدا به‌صورت آتشی افروخته با یک نفر از مدعیان تک‌خدایی صحبت کرده است! و از این دست قصه‌ها زیاد مطرح می‌کنند، به هر حال همان خواب‌ها و رویاها، اعتقاد و باور انسان‌ها در دنیای امروزی شده است.

انسان در اول کار برای آرامش در مقابل «نیستی» و حل مسئله‌ی ترس از مرگ و پیدا کردن پاسخی برای راضی کردن خود، قصه‌ها درست کرده بود، اما در ادامه‌ی راه با سوءاستفاده از همان داستان‌ها نقشه‌های دیگری کشیده شد و ماجرا مسیری تازه پیدا کرد.

افرادی خودرأی با بهره‌برداری از همان قصه‌ها و داستان‌های خیالی و اضافه کردن خواب‌ها و رویاها، همه چیز را به گونه‌ای جلوه دادند که گویی تمام آن‌ها کاملاً واقعی بوده و همه‌ی مردم جهان را وادار به پذیرش همان رویاهای اولیه کردند!

یعنی انسان برای رسیدن به آرامش بعد از آن همه تلاش و جست‌وجو، باید خود را به چیزهایی وابسته می‌کرد
که چند نفری در خواب ناز خود دیده بودند!

ظهور پیامبران

همه یا بیشتر کسانی که خود را پیامبر و رابط خدا و مردم معرفی کرده‌اند از میان مردم بنی‌اسرائیل بوده‌اند. شاید بتوان گفت کسی در کل جهان نیست که داستان ابراهیم را نشنیده باشد، او از بنی‌اسرائیل بود و مدعی شد خدای یگانه با او ارتباط برقرار کرده! و از او قربانی خواسته است! همان داستان ذبح و قربانی کردن فرزند و فرستادن گوسفندی از جانب خدا، که به تکرار آن نیازی نیست.

با الهام از همان داستان اولیه ابراهیم و به پیروی از او چند نفر دیگر نیز در مراحل تاریخی مختلف با این ادعا که خدای ابراهیم با آن‌ها سخن گفته، خود را فرستاده‌ی او معرفی می‌کنند.

مثلاً حدود چهارصد سال بعد از ابراهیم فردی با پیروی از داستان‌های گذشته ادعا و اعلام می‌کند که خدا با او سخن گفته و او را برگزیده و از او یاری خواسته تا اینکه تعدادی از انسان‌ها را راهنمایی کند! در داستان‌ها او را «موسی» معرفی کرده‌اند.

در هزار و پانصد سال بعد کسی با ادعایی بسیار بزرگ‌تر می‌گوید که برای برقراری عدالت اجتماعی از طرف خدا مأموریت یافته و خود فرزند خدا است! او جانش را بعد از سه سال تلاش بی‌امان در آن راه از دست می‌دهد، نام او «عیسی» است.

تقریباً بعد از ششصد سال پس از پیامبران بنی‌اسرائیل یکی از اعراب سامی برای گرفتن قدرت، از شگرد عموزادگان خود استفاده می‌کند و در این راه سرسختی بسیار نشان می‌دهد و رحم و مروت انسانی را برای رسیدن به اهداف خود کمتر مد نظر می‌گیرد.

او حتی از یارانش می‌خواهد که به فرمان خدایش هر کس را که جلوی‌شان ایستاد، بکشند و غارت کنند چرا که خدا وعده داده، آن‌هایی که در راهش بیشتر شمشیر بزنند، در دنیای دیگر یعنی بعد از مرگ به آرزوهای رویایی اعراب آن زمان یعنی زن و شراب و غیره خواهد رساند، همان نعمات و لذاتی که برای بهشتش تفسیر کرده بود.

از آنجا که پیروانش به او کاملاً ایمان آورده بودند هر دستوری را که به آن‌ها ابلاغ می‌شد با کمترین تفکر و عکس‌العمل و یا حتی پرسشی، هر چه خشن‌تر انجام می‌دادند، تا اینکه درس عبرتی برای دیگران شود.

خدای آن‌ها برای نشان دادن حقانیت خود، فرمان به کشتن دسته‌ای از انسان‌ها می‌دهد؛ آنان که بیشترین تقصیرشان «شک» در گفته‌های پیامبر و فرستاده‌ی اوست! انسان‌های بیچاره را با شدیدترین میزان زجر و شکنجه به قتل می‌رسانند و این قساوت قلب در کشتن را حق خود می‌دانستند!

این شیوه و رفتار می‌تواند پرسشی را پیش آورد که اگر به گفته‌ی پیامبرشان، خداوند مهربان و توانا در هر کاری است، چرا در وجود انسان‌ها، غریزه‌ای ایجاد نکرده است که مثلاً در چند سالگی بدون نیاز به قتل و کشتار خودبه‌خود به خدا روی آورند، به‌صورت غریزی شروع به عبادت کنند و شکرگزار او بابت زندگی و نعماتش باشند. شاید هم قضیه چیز دیگری بوده و تمام سخنان دین، شگردی برای رسیدن به «قدرت» و «تسلط» افرادی بر جماعتی بوده است، چرا که خدای آن‌ها نه تنها مهربان و بخشنده نبوده و نیست بلکه بسیار آدمکش و دیکتاتور بوده و یا شاید بهتر است این‌گونه گفته شود که آن خدا، زاده‌ی فکری جلادمنش و دیکتاتور بوده است.

پیامبران خواب‌ها و رویاهایی را که در اندیشه خود می‌پروراندند، «فرمان» خدا نامیده و به مردم انتقال می‌دادند. همه‌ی پیامبران تا عیسی مسیح پیامبر مسیحیت از طایفه‌ی بنی‌اسرائیل بودند ولی یکی از آن‌ها یعنی «محمد» از اعراب سامی است که خود را از نوادگان بنی‌اسرائیل معرفی می‌کند، البته ناگفته نماند طبق نظریه محققان، اعراب سامی و بنی‌اسرائیل از یک ریشه زبانی و فرهنگی مشترک برخوردار بوده و می‌توان گفت که این دو گروه انسانی به نوعی عموزاده‌ی یکدیگر هستند.

(فکر می‌کنم بی‌ربط نباشد که قطعه‌ای را از کتاب «اندیشیدن فلسفی و اندیشیدن الهی» نوشته «محمد رضا فشاهی» بازگو کنم که در مورد بیماری صرع داستایوفسکی است.)

داستایوفسکی یکی از مشاهیر فرهنگی روسیه است. او به بیماری صرع مبتلا بود و به گفته خودش حملات بیماری از یک ثانیه تا دو دقیقه طول می‌کشید، او بیان می‌کند که در هنگام حمله‌ی صرع نوری جلوی صورتش پدیدار می‌شود و همچنین خیلی از مسائل به ذهنش خطور می‌کند، او از حملات صرع به نیکی و لذت یاد می‌کرد، حتی بعضی از سرشناسان روسیه که او را از نزدیک می‌شناختند، معتقد بودند که داستایوفسکی پیامبری از نوع بنی‌اسرائیل است و به او الهام می‌شود! البته نه در خواب بلکه در حملات بیماری صرع که چیزی شبیه رویا بوده است. بعضی از همان سرشناسان روسیه آن زمان می‌گفتند پیامبری از قوم بنی‌اسرائیل در این زمان به رسیده!

بحث را بیشتر در مورد پیامبران سه دینی ادامه می‌دهیم که در جهان پیروان زیادی دارند. این پیامبران که هر کدام به شیوه‌ای خود را به خدای‌شان وصل می‌کردند، تقریباً با کمی پس و پیش در پیامشان همان حالت‌های، حملات صرع را که داستایوفسکی دچارش می‌شد مطرح کرده‌اند، به‌ویژه محمد پیامبر مسلمانان که او هم ابراز می‌کرد جبرئیل همراه با هاله‌ی نور می‌آید و صداهایی می‌شنود که دستورات خداوند است.

باید به چگونگی همه گیر شدن آنچه که پیامبران به عنوان «ادیان الهی» معرفی می کنند بپردازیم. خداوند برای اثبات خود و قوانینش و دعوت به پرستش، بر خلاف آنچه امروزه گفته می شود و تا آنجا که در تواریخ مختلف ادیان آمده، نه تنها از لطف و مهربانی استفاده نکرده بلکه از ترس و وحشت بهره ی بیشتری برده است. نخستین پیروان ادیان که بدون حدس، گمان و چون و چرا حرف های پیامبران را می پذیرفتند، برای مطیع کردن مردم در آن زمان از زور و کشتار استفاده کردند تا اینکه خواست و فرمان خدا را به مردم قبولانند. این گونه نبود که قوانین خدای خود را با دلیل و استدلال عقلی به مردم توصیه کنند، یا اینکه از طرف خدا پیام آورند که ای مردم این قوانین برای شما بهتر است تا از زندگی خود لذت بیشتری ببرید. باید گفت طبق تاریخ مکتوب طبری شیوه ی دعوت با عطوفت و مهربانی که نبود هیچ، تازه خط و نشان برای مردمان ناتوان می کشیدند که اگر چنین نکنید که ما می گوئیم هم در این زندگی عذابتان می دهیم و هم بعد از مرگ در سرای ابدی به آتش جهنم گرفتار خواهید شد! باید خاطر نشان کنیم که یکی از ادیان الهی یعنی «یهودیت» بیشتر موروثی است و از طریق نیاکان به نسل های بعدی انتقال داده می شود، به همین خاطر راحت پیرو نمی پذیرد ولی دو دین دیگر یعنی «مسیحیت» و «اسلام» با ایجاد ترس و وحشت توانستند پیروان زیادی در جهان دست و پا کنند. در ادامه ی بحث توضیح خواهیم داد که چگونه این ادیان موفق شدند پیروان زیادی را به طرف خود بکشانند.

قبول کردن دین عیسی

عیسی پیامبر دین مسیحیت با وجود تمام معجزاتی که در داستان‌ها و قصه‌ها در موردش بیان و ساخته شده است، در زمان حیاتش، نتوانست تعداد زیادی از مردم را اطراف خود جمع کند، در نهایت بعد از سه سال از اعلام پیامبری، توسط یهودیان وقت مصلوب می‌شود و نه مردم و نه حتی پیروانش تلاشی برای جلوگیری از این واقعه نمی‌کنند و یکی از نزدیک‌ترین پیروانش هم او را منکر می‌شود!

دین عیسی را در نظر بگیرید، تا مدت‌های زیادی بعد از به صلیب کشیدن او تعداد اندکی که پیرو او شده بودند از ترس حاکمان یهودی مجبور به فرار از محل اقامت خود شدند و به صورت زیرزمینی و مخفی زندگی کردند و به همین خاطر است که در ایران به «ترسایان» معروف شدند، آن‌ها از ترس جرأت نداشتند خود را پیروان عیسی فرزند خدا معرفی کنند.

با توجه به معجزات خارق‌العاده‌ای که در داستان‌ها و قصه‌ها به عیسی مسیح نسبت داده شده که با شنیدن آن‌ها آدمی تمایل پیدا می‌کند مسیحی شود، ولی نمی‌دانم چرا در آن زمان مردم با شنیدن و حتی دیدن آنچه که شبیه معجزه بوده زیاد روی خوش به او و ایده‌هایش نشان ندادند.

ولی با گذشت تقریباً چند صد سال بعد از به صلیب کشیدن عیسی، زمانی که یکی از حاکمان روم شرقی به نام «کنستانتین» و سپس بعد از هفتاد سال «تئودیوس» امپراتور روم غربی، مسیحیت را به عنوان دین رسمی حکومت‌شان می‌پذیرند (در آن زمان مرسوم بود که یک حکومت، خود را با دینی مشخص معرفی کند، این جزیی از حکومت‌داری آن زمان بوده است) مسیحیان بعد از اندک زمانی قدرت می‌گیرند و برای ترویج این دین الهی نه با مهربانی بلکه با جنگ و قتل، مردم را از آیین نیاکان خود برحذر داشته و مجبور می‌کردند به دین عیسی روی آورند و هر گونه جنایتی را که بتوان متصور شد برای رواج این دین الهی انجام دادند و سر آخر با ایجاد وحشت و ترس در جوامع توانستند پیروان زیادی به دست آورند و خود را در اروپای آن زمان گسترش دهند و مردم زیادی را به طرف خود بکشانند.

پیامبر اسلام

«محمد» پیامبر اسلام در یازده سال اول اعلام پیامبری‌اش در مکه نتوانست افراد زیادی از اعراب سامی را به دین خود هدایت کند، تعدادی که در یازده سال اول در مکه به او پیوستند کمتر از چهل نفر بودند. در «قرآن» کتاب مقدس مسلمانان هم دو گونه فرمان از جانب خدا صادر شده در قالب سوره های مکی و سوره مدنی (مدینه)، در سوره های مکی خدا با لفظی مهربان با مردم برای قبول کردن احکامش سخن می گوید ولی در سوره هایی که محمد و یارانش می توانند قدرت نظامی تشکیل بدهند و در یثرب (مدینه) زندگی می کنند، خدا هم از کلمات خشن تری برای قبولاندن احکامش به مردم استفاده می کند، چرا که گویی خدای آن ها به پشتوانه ی قدرت نظامی ایجاد شده، اکنون می تواند از موضع بالاتری با مردم سخن گوید.

جریان از این قرار بوده که برای محمد و یارانش فرصت جابه جایی به یثرب (مدینه) پیش می آید و بعد از مدت کوتاهی برای پیدا کردن پیروان بیشتر، از روش دست یافتن به پول برای گرفتن سرباز استفاده می کند و در آن مسیر موفق می شود، او با به دست آوردن پول و ثروت توانست تعداد زیادی را اطراف خود جمع کند و ارتشی تشکیل دهد، از اعراب آن زمان که به واسطه ی وعده های محمد و غنائم جنگی به او می پیوستند، آن ها در بین خود می گفتند، اگر با محمد همراه شویم هم در زندگی دستان به پول و زن می رسد (حاصل از غنائم که از قبائل دیگر عرب که بیشتر یهودیان ساکن آن منطقه بودند، یاران محمد به سادگی تصاحب می شدند) و هم اگر در راه محمد کشته شویم به گفته ی او در آن دنیایی که خدا وعده داده و حتما ما را به آنجا می فرستد، باز غذای زیاد و زن بدون نیاز به کار کردن به ما می دهند (روای اعراب).

محمد با استفاده از این داستان ها توانست تعداد زیادی از اعراب را دور خودش جمع کند، که بنا بر تاریخ طبری وقتی محمد تصمیم خود را می گیرد که تمام قدرت سرزمین عربستان آن زمان را به دست گیرد با ارتشی ۱۰ هزار نفره و مجهز، از مدینه به سمت مکه برای جنگ با ابوسفیان حرکت می کند.

بعد از گذشت حدود ۹ سال محمد و یارانش که تعداد اندکی بودند که از مکه به مدینه رفتند، بار دیگر با تعداد بسیار زیاد از مدینه به مکه برمی گردند و قدرت بلامنازع سرزمین عربستان می شوند. با کمک همان ارتش و استفاده از زور، وحشت و ترس در جامعه ی آن زمان اعراب موفق می شوند دین خود را گسترش دهند که در جهان به عنوان دومین دین پرطرفدار شناخته می شود.

پس باید گفت که خداوند آن‌ها هم توان بیان ادله و استدلال لازم را نداشته تا اینکه مردم را برای همراهی با دینی که محمد آن را الهی معرفی کرده بود متقاعد کند.

خدای آن‌ها هم برای به کرسی نشاندن حاکمیت خود بر مردم، سفارش به قتل و کشتار و همچنین ترساندن کرده بود.

وقتی خوب به فرمان‌های خدای محمد نگاه می‌کنیم او را بیشتر خدایی جاه طلب و تشنه‌ی قدرت می‌بینیم تا مهربان و رحیم!

محمد پیامبر سامی از همان نوادگان بنی‌اسرائیل (به قول خودش) برای گرفتن پیام خدا هاله‌ای از نور می‌دید و یا اینکه در خواب و رویا آن پیام‌ها را می‌گرفت. او خود را بدون معجزه معرفی کرده بود، ولی با این وجود در شبی همراه با «براق» (نام الاغ محمد است) هفت آسمان را طی و در آسمان هفتم با خدا ملاقات و در آنجا با او شروع به چانه زدن می‌کند آنهم برای چگونگی پرستش خدا و مدت زمان عبادت انسان‌ها بابت شکرگزاری به درگاهش، چند بار از خدا می‌خواهد رکعت‌های نمازگزاران را کمتر کند تا اینکه مردم به کارهای دیگر در زندگی برسند! می‌دانم که همه شما شرح این قصه‌ها را شنیده‌اید.

حال بعد از گذشت مدتها پیروان این پیامبر می‌گویند که او به‌طور فیزیکی به این سفر نرفته و این وقایع را در خواب دیده است! و همین خواب شده یکی از داستان‌های مقدس برای مردم مسلمان جهان! که پیروانش آن را به عنوان معجزه و کار خارق‌العاده محمد می‌دانند، واقعاً خواب دیدن کسی تا این حد مقدس است، که اگر شخصی در دنیای امروز با آن شوخی کرد، او را تهدید کنند؟!

به هر حال محمد پیامبر عرب نه تنها برای ترویج دین خود از ادله‌ی محکم یا استدلال عقلی استفاده نکرد تا اینکه مردم را قانع کند که به خدای او ایمان بیاورند. بلکه پیروانش برای تشکر بابت نعمات روی زمین، می‌بایست پنج بار مقابل خدا سجده کنند. (البته با چانه زدن محمد پنج بار می‌شود) قبل از پیامبری محمد این نعمات از میلیون‌ها سال قبل روی کره زمین وجود داشته‌اند، باید پرسید چرا خدای محمد تصمیم می‌گیرد در آن زمان مردم را وادار به شکرگزاری کند و می‌خواهد که فقط پیروان او، بابت استفاده از نعمات الهی پنج بار در شبانه‌روز نماز به‌جای آورند و یک ماه در سال روزه بگیرند! نه افراد دیگر؟

این دین هم برای ترویج خود از تیغ و شمشیر استفاده کرد و جنایات زیادی انجام داد و در تاریخ طبری از جنگ‌های زیادی که محمد برای ترویج دین خود از آن‌ها بهره می‌برد صحبت مفصّلی شده است و مسلمانان آن جنایات و آدمکشی‌ها را جزو افتخارات این دین می‌دانند!

علاوه بر آن جنگ‌های اولیه (بهتر است بگوییم زورگویی به قبائل مناطق مختلف عربستان) بعدها پیروان او برای ترویج دین محمد از جنگ، جنایت، ترس و وحشت انداختن در بین مردم بسیار استفاده کردند و برای ترساندن مردم جامعه در مقابل ضدیت با محمد و یارانش انسان‌های بی‌گناه زیادی را از بین بردند.

من در شگفتم، خدایی با آن همه توانمندی که به گفته‌ی معتقدان همه‌ی کائنات را فقط در چند روز به وجود آورد، چرا برای تشکر نکردن مردم از او این همه انسان را به کام مرگ کشاند، باید به پیروان این دین گفت که شما می‌گویید خدا خود اراده کرده، زمین، آسمان و همچنین موجودات زنده را به وجود بیاورد، پس چرا فقط انسان را وادار به سپاس از خود کرد، چرا خواست خدا از انسان‌ها فقط اینست که یا به من سجده کنید یا اینکه شما را هلاک می‌کنم!

پس با وجود آن همه قدرت که برای خدای خود مطرح کرده‌اند آیا او نمی‌توانست از اول نگذارد لقایی صورت گیرد و جلوی تولد آن‌ها را بگیرد؟ تا اینکه دیگر لازم نباشد زنده بودن را از آن‌ها دریغ کند، در دین مسیحیت او را «پدر» نامیدند، آیا پدر به راحتی می‌تواند فرزند خود را نابود کند! آنهم به خاطر قبول نکردن وجود خدای یکتا! تو اگر یکتا و توانایی دیگر چه نیازی به عبادت انسان‌ها داری! اگر با خواست و تمایل خود به آن‌ها زندگی داده‌ای چرا به سزای نپذیرفتن و شک به وجود تو، فرمان به مرگ آن‌ها می‌دهی؟

در همان زمان که کسانی با نام «پیامبر» خود را به خدا وصل می‌کردند و به قول خودشان احکام خدا را به مردم انتقال می‌دادند تا اینکه انسان‌ها با شنیدن آن جملات سر تعظیم فرود آورند و حق اعتراضی نیز به آن‌ها داده نمی‌شد، افرادی که برای انسانیت می‌زیستند، تلاش کردند با استفاده از تفکر، استدلال، آموزش و تجارب خود، به انسان‌ها رهنمودهایی دهند تا زندگی برای افراد جامعه آسان‌تر و آزادتر و با دغدغه‌ای کمتر پیش رود، آن‌ها ابتدا با پرسش‌هایی روبه‌رو شدند و زندگی را برای یافتن پاسخ‌های عقلانی با رنج و کوشش سپری کردند، تا اینکه بتوانند به انسان‌ها رهنمود و راهکاری برای زندگی راحت و انسانیت بیشتر دهند.

نتیجه کار این شد که بعد از مرگ آن‌ها، رهروان زیادی در جهان به اندیشه‌های آنان اعتقاد آوردند و افکار آن‌ها را به عنوان یک مسلک و ایدئولوژی قبول کردند و از آن ایده‌ها در زندگی خود بهره بردند.

«بودیسم» یکی از این مکاتب انسانی است که دارای بیشترین رهرو در خیلی از کشورهای جهان است. با وجودی که «بودا» هیچ زمان خود را فرستاده‌ای از جانب خدا معرفی نکرد و هیچ وقت نگفت که همراه خودش دین و آیینی آورده است اما مردم نقاط مختلف جهان ایده‌های او را از روی آگاهی برای زندگی بهتر پذیرفتند، او نه از جنگی بهره برد و نه با ایجاد رعب و وحشت مردم را وادار به پذیرش افکار و نظریات خود کرد. یادآور می‌شویم کسی مثل بودا قبل از عیسی و محمد می‌زیسته است.

به دلیل فاصله زمانی بین پیامبران دینی و پیام‌آوران انسانی، باید گفت مردم آن‌زمان هم، از عقل و استدلال برای پذیرش منطق درست، بسیار استقبال می‌کردند که روش «بودا» و «کنفوسیوس»، همان استفاده از عقل و منطق برای زندگی بهتر در اجتماع بوده است. ولی شما نیز می‌دانید که شیوه‌ی پیامبران و پیشوایان دین برای وادار کردن مردم به پذیرش نظریات‌شان، استفاده‌ی افراطی از رعب و وحشت بوده است.

(قبل از ادامه‌ی بحث برای آگاهی بیشتر در مورد چگونگی روش پیامبران، کتاب «مسیر پیامبری» نوشته «صدیقه وسمقی» را توصیه می‌کنم در این کتاب مقایسه‌ی خوبی از پیامبران و عارفان شده و با مطالعه این اثر می‌توانید فرق بین عارف و پیامبر را بهتر متوجه شوید.)

عرفان و صوفی‌گری

عرفان به معنای شناخت است ولی شناختی که به وسیله‌ی حس‌های معمولی پنجگانه انسان به دست نمی‌آید بلکه با فعال کردن حس ششم می‌توان به شناخت عرفانی رسید!

به اینگونه شناخت که از وجود عرفان سرچشمه می‌گیرد «شناخت قلبی» نیز می‌گویند.

شناخت قلبی به‌طور کل از شرق سرچشمه می‌گیرد و در غرب از «شناخت عقلی» استفاده می‌شود که فیلسوفان به شیوه‌ی شناخت عقلی معتقد هستند.

در یک دوره زمانی مدرسه‌ای در مصر دایر می‌شود و تمام آن اعتقادات فلسفی و عرفانی (شناخت عقلی و قلبی) را روی هم می‌ریزند و شناخت دیگری به‌وجود می‌آورند به نام «فلسفه الهی» و یا «شناخت الهی» که سرمنشاء آن نظریه فارابی و ابن‌سینا است.

در ادامه بیشتر به عرفان می‌پردازیم.

تصوف ایرانی قبل از اسلام وجود داشته است و مسلمانان از عرفان ایرانی و مصری بسیار سود بردند و با کمک عارفان ایرانی (زرتشتی)، مصری و حتی یهودی توانستند نوعی عرفان در اسلام به‌وجود بیاورند و نام آن را «عرفان اسلامی» گذاشتند، این در صورتی است که اعراب قبل از اسلام هیچ‌گونه صوفی‌گری نداشتند که در کتاب‌ها از آن یاد شده باشد.

عرفان در اسلام توسط کشورهای مغلوب اعراب بعد از اینکه اسلام را پذیرفتند، شکل گرفت و عرفان اسلامی نامیده شد و تصوف در «تسنن» جایگاه خاصی پیدا کرد.

عرفان و صوفی‌گری کارش را با رویا پردازی شروع می‌کند، آن‌ها خود را چنان در عالم خلسه فرو می‌برند تا اینکه به قول خودشان از جسم فیزیکی جدا می‌شوند و در عالم دیگری سیر می‌کنند و در آن حالت هیچ احساس فیزیکی ندارند و در رویا خود را به واقعیت درونی نزدیک‌تر می‌بینند.

وقتی به‌طور کامل در رویا فرو می‌روند، نه گرسنه می‌شوند و نه تشنه و یا اینکه اگر با شیء سخت به جسم فیزیکی آن‌ها ضربه‌ای وارد شود متوجه نمی‌شوند.

مانند «سیک‌ها» و «مرتاضان» هندی که چنان در خلسه فرو می‌روند که اصلاً متوجه گذر زمان نمی‌شوند، اگر توجه کرده باشید همه مرتاضان موهایی بلند و کثیف دارند به این خاطر که به‌واسطه‌ی غوطه‌ور بودن در رویا، متوجه گذر زمان نیستند.

جالب اینجاست همین آدم‌ها رهبر و راهنمای گروه‌های انسانی می‌شوند، همان عارفانی که در رویا و خلسه به آن‌ها چیزی الهام می‌شود که درون خود همواره به آن‌ها فکر می‌کردند. از بس که خود را مشغول آن رویاها در خواب و بیداری می‌کنند، آن افکار و حرکات بنای اولیه نوعی صوفی‌گری می‌شود و تعدادی پیرو و مرید دور خود جمع می‌کنند.

پیامبری و عرفان

در حقیقت روند پیدایش «پیامبری» بدین گونه بود که کسانی در بعضی از جوامع عمدتاً از بنی اسرائیل و یا از همان فامیل یعنی سامی‌ها، ادعا می‌کردند که در خواب خویش با آنچه که «خدا» نامیده بودند سخن گفته و دستوراتی گرفته‌اند و آن خواب و رویا را به عنوان «حقیقت» و «فرامین الهی» به مردم جامعه‌ی خود انتقال می‌دادند.

همان پیامبران و یا پیروان نزدیک به آن‌ها که در حلقه‌ی نخستین آن آیین بودند، بعد از خودشان برای رویاها و آن حقایق خیالی، در بین افراد جامعه خط قرمز به‌وجود آوردند، تا اینکه به واسطه‌ی همان خواب‌ها قدرت را به‌دست گیرند و نگه دارند و به مردم گفتند که باید آن «فرامین از خواب آمده!» را به عنوان امری مقدس بپذیرید یا اینکه کشته شوید!

عرفان اسلامی به پیروی از فلسفه شرق کار خود را دنبال می‌کند، فلسفه شرقی می‌گوید نباید جلوی طبیعت ایستاد و فقط باید خود را با آن همراه کرد و هر چه پیش آمد خوش آمد، عرفان و تصوف اسلامی این گزاره را به عاریه گرفت و خدا را به آن اضافه کرد و گفت: «خود را به خدا بسپار چون تو در سرنوشت خودت هیچ تأثیری نداری و همه‌ی آنچه که انجام می‌شود خواست و اراده‌ی خداوند است.» همچنین عارفان به تبعیت از همان فلسفه شرق که تنهایی را برمی‌گزیدند و به جنگل و کوه می‌رفتند، «چله‌نشینی» را اختیار کردند.

عارفان می‌گویند: «ای بنده شبانه‌روزت را در ستایش و عبادت خدا سپری کن، تا اینکه اگر او بخواهد تغییری در روند زندگی تو ایجاد کند»، یعنی ای انسان تو حتی پرسش نکن چرا به دنیا آمدم و یا اینکه تلاش نکن بعد از تکامل عقلی و سنی برنامه‌ای برای زندگی خودت داشته باشی، عارفان می‌گویند خود را در مشیت الهی رها کن و هیچ کاری نکن، چرا که قبل از تولد خدا برای زندگی تو برنامه‌ریزی کرده است و فقط اوست که توانا و قادر است.

(در ادامه چندین عارف معروف شرق را نام می‌بریم و بسیار کوتاه از نظریات آن‌ها در مورد زندگی و ارتباط با ماوراء سخن خواهیم گفت، همچنین از هفت طریقت عارفانه خواهیم نوشت و دیدگاه مذهب «شیعه» را در مورد عرفان و تصوف مطرح خواهیم کرد).

شیعیان حدود هفتصد تا هشتصد سال بعد از وفات پیامبر اسلام روی خوش به عرفان در دین خود نشان نمی‌دادند و عرفان در مذهب شیعه هیچ جایگاهی نداشت.

وجود امامان شیعه و اقتدار آن‌ها، باعث می‌شد شیعیان به مقوله عرفان و تصوف کمتر توجه کنند، چرا که آن‌ها اعتقاد داشتند هرکسی نمی‌تواند با خدا ارتباط برقرار کند و باید حس برتر داشته باشد، چون این موهبت از طرف خدا فقط به تعدادی از افراد مخصوص داده شده است، آن‌ها همه از نوادگان پیامبر اسلام و امامان مذهب شیعه هستند، این حق و حتی خواست خدا است که فقط با آن‌ها ارتباط برقرار کند و همه امامان این مذهب را به حد پیامبر رساند.

شیعیان معتقدند که کسی به عنوان عارف نمی‌تواند بهتر از نوادگان محمد معرفی‌کننده‌ی خدای یگانه باشد. حتی شیعیان اعتقاد دارند که بعد از مردن امامان، مردم برای شفاعت و ارتباط با خدا، باید از طریق «قبور» آن امامان درخواست کمک و یاری کنند.

آن‌ها می‌گویند از طریق خاک آن قبور می‌توان خود را به خدا نزدیک کرد، مردم باید برای طلب حاجت خود به قبر آن‌ها روی آورند و آن‌ها را واسطه بین خود و خدا در نظر بگیرند، چرا که هر انسانی این لیاقت را ندارد به‌طور مستقیم با خدا ارتباط برقرار کند و از او شفاعت بخواهد و اگر آن امامان در قبر که صدها سال پیش مرده‌اند این کار را بکنند حتماً خدا مسئله را حل خواهد کرد! چون کسی این شفاعت را درخواست می‌کند که در زندگی هیچ کار خطا و گناهی انجام نداده است!

هر چند شیعیان در اصل، ظاهراً با عرفان زاویه داشتند، ولی در واقع آن‌ها در هر دوره‌ی زمانی عارف خود را از قبل انتخاب کرده بودند و در صورت نبود امام به کسی به نام «ولی فقیه» اقتدا می‌کردند.

او یکی از نوادگان محمد بود و برای شیعیان فرقی نمی‌کرد که آن شخص توانایی حل مسائل دینی و اجتماعی مردم را دارد یا نه، تنها رابطه‌ی خویشاوندی با محمد ملاک بود و بس، ولی در مذهب «تسنن» این جانشین بر مبنای توانایی فقیه انتخاب می‌شد.

عرفان و تصوف فقط در تسنن وجود داشت تا آن‌زمان که فردی شیعه به نام «سید حیدر آملی» که عالم شناخته شده‌ای در بین شیعیان نبود و جایگاه چندانی هم در مذهب شیعه نداشت بیان می‌کند، باید بین عارفان و شیعیان آشتی برقرار شود و او اولین کسی بود که از طرف شیعیان به سمت عرفان می‌رود.

عرفان بعد از او تا سیصد سال دیگر تقریباً هیچ جایگاهی در شیعه نداشت، تا اینکه شخصی به نام «ملاصدرا» که او هم از طرف علمای اصفهان طرد شده بود و کسی وی را تحویل نمی‌گرفت و بقیه علما معتقد بودند که هیچوقت به درجه عالمی نرسیده است، خود را به عنوان عارف شیعی معرفی کرد. در بعضی از اخبار آمده که ملاصدرا مطالب را از عارفان سنی کپی‌برداری می‌کرده است. در سیصد سال بعد هم عرفان در میان مسلمانان شیعه جایگاهی نداشت تا سال ۱۳۵۷ هجری خورشیدی که با تغییر و تحولات به‌وجود آمده، به نوعی جانی دوباره در مذهب شیعه گرفت. از اساس بین عرفان سنی و شیعه اختلاف وجود داشت، شیعیان می‌گویند عرفانی که سنی‌ها مطرح می‌کنند اصلاً در فقه اسلامی وجود نداشته و یهودیان به کمک ارتباط با ابن عربی در اندلس (اسپانیای کنونی) و سهروردی برای اینکه او ایرانی بوده و با عرفان زرتشتی آشنایی داشته، این عرفان را وارد اسلام کرده‌اند. و به عنوان دلیل جمله‌ای را که در تورات آمده بیان می‌کنند که عارفان نیز آن را قبول دارند؛ آیه ۲۷ تورات می‌گوید: «خدا انسان را به صورت خود آفرید!» و شیعیان با این جمله بسیار مشکل دارند.

جایگاه کتاب تمهیدات در عرفان چیست؟

عین‌القضات همدانی در کتاب خود به نام «تمهیدات» که باعث افتخار مکاتب عرفانی و تصوف است، مباحث عرفان اسلامی را از شروع اسلام تا حدود پانصد سال بعد از آن و یا بیشتر به رشته تحریر درآورده و این کتاب میراث عارفان است.

در صفحه‌ی بیست‌وهشتم تا سی‌ام این کتاب گفته شده که خداوند دو صفت دارد، اولی «جمال» است و دومی «جلال».

جمال یعنی زیبایی که خدا نماینده‌ی جمالش را پیامبر اسلام محمد قرار داده است.

جلال که به معنای قدرت خداوند است و نماینده‌ی خود را ابلیس قرار داده است.

در این بحث عارفانه به خوبی روشن است که آن‌ها دو خدا را قبول دارند، یا اینکه از نگاهی دیگر، عارفان خدا را دارای دو بُعد می‌دانند؛ «شیطانی» و «الهی» و این هر دو صفت یا بُعد را در وجود خدای خود جست‌وجو می‌کنند.

پس این گفته مسلمانان جهان که می‌گویند مراقب باشید شیطان شما را به وسوسه نیندازد! جای درنگ دارد. ابلیس که به گفته‌ی عارفان در جهان اسلام پیروان بسیار هم دارد خود مظهر و نمادی از صفات خداوند است و انسان توان مقابله با خدا را ندارد، باید گفت که گناه نه از طرف بشر ناتوان بلکه از طرف خود خدا است، پس

جهنمی که محمد و همه‌ی پیامبران، آن را سزای گناه‌کار دانسته‌اند جایگاه کیست؟! همان سرای سوزانی که خدا و پیام‌آوران‌ش مردم را از شعله‌های گداخته‌اش می‌ترسانند!

این عرفانی است که ابن‌سینا در فلسفه غربی ریخت و آن را با نام عرفان الهی معرفی کرد.^۱

این نوع دیدگاه عرفانی مورد قبول فارابی نیز بوده است.

به نظر او کرامت و کارهای خارق‌العاده‌ی عارفان به سه موضوع بستگی دارد:

۱- علم درونی که با ریاضت کشیدن به دست می‌آید.

۲- ارتباط با آسمان‌ها که شامل ارتباط با اجنه و فرشتگان می‌شود.

۳- استفاده از ماده و فیزیک، در این مورد اشاره شده که عارف باید علم «کیمیا» که همان علم شیمی است و «سیمیا» را داشته باشد.

«سیمیا» به علمی گفته می‌شود که عارف این قدرت را پیدا می‌کند که عکس کسی یا شیئی را در فضا در ذهن مخاطب و یا مخاطبان‌ش برای مدت زمانی تصویرسازی کند.

احضار ارواح از همین دیدگاه عرفانی به وجود آمده، چون آن‌ها معتقدند که می‌توان با اجنه و ارواح ارتباط برقرار کرد.

اما در مورد کرامت و رسیدن عارف به این مرحله‌ی عرفانی، رهبران در موارد مختلف این‌گونه گفته‌اند؛ آن زمان که فردی توانمند به انجام کارهای خارق‌العاده شود، مثل تبدیل مس به طلا یا کمک گرفتن از ماهی‌های دریا، راه رفتن روی آب و کارهایی از این دست. اما همه این موارد قصه و داستان است و هیچ منبع عقلی و یا علمی نمی‌تواند این حرف‌ها را باور و تأیید کند.

در داستانی از «حلاج» آمده که او به مردم می‌گوید توان این را دارد که به فرشتگان بگوید برایش ماهی تازه بیاورند، در حالی که خود در خانه نشسته است! در سمت دیگر ماجرا او با کندن گودالی در زیر قالی اتاق و رهاسازی چند ماهی در آن گودال، وقتی مردم به او می‌گویند ماهی برایشان بیاورد، وارد اتاق می‌شود و قالی را کنار می‌زند و یک ماهی زنده با خود می‌آورد، پشت سر خود در اتاق را باز می‌گذارد تا اینکه به آن‌ها نشان دهد آن محل کاملاً عادی است، او از این دغل‌کاری خود به عنوان سحر و جادو یاد می‌کند.

«شاهد بازی» یا همان همجنس‌گرایی در عرفان

«شاهد بازی» در میان همه‌ی عارفان مرسوم نبود، ولی بسیاری از آن‌ها به این کار تمایل داشتند که در ادامه‌ی بحث به آن‌ها خواهیم پرداخت. شاید شما در مورد واژه‌ی «غلمان» در اسلام، مطالبی شنیده یا خوانده باشید، غلمان به پسران نوجوانی گفته می‌شود که تازه سبیل در آورده‌اند و آقای قرائتی آن‌ها را معروف در بین ما

ایرانیان هم در کلاس‌های درسش در تلویزیون و رادیو، بیان کرده بود که خدای مسلمانان، به آنان وعده داده که افضل‌ترین شما در بهشت غلمان نصیبش می‌شود!

این دیدگاه در بین عارفان و مسلمانان از وعده‌های خدا سرچشمه گرفته شده است، آن‌ها اینکار را بد نمی‌دانند، چرا که از بیان آن ابایی ندارند.

مردان در افغانستان برنامه‌ای دارند که میان آن‌ها مرسوم و کاملاً شرعی است به نام «بچه‌بازی». در این مراسم هم از پسر بچه‌های کم سن استفاده می‌شود.

در نقاط دیگر دنیا این کار «پدوفیل» - میل جنسی به کودکان - نام دارد که بسیار نامتعارف و در واقع یک انحراف جنسی است.

عارفان معروفی چون «ملاصدرا» در مذهب شیعه، «احمد غزالی» اهل سنت و نهمین قطب فرقه گنابادیه، «بایزید بسطامی»، «عین القضات همدانی»، «شیخ حریری» از دمشق و «خلیل کرمانی» دارای جایگاه امامت در فرقه‌ی خود بودند و از شاهدبازی نیز بهره می‌بردند!

همچنین گفته می‌شود بعضی از عارفان که تمایلات شاهدبازی داشتند در رقص سماع جامه می‌دریدند و سینه به سینه‌ی یکدیگر می‌زدند.

باید توجه کرد خبرهایی که از همجنس‌گرایی در جمهوری اسلامی فاش می‌شود مثل اخبار مربوط به «سعید طوسی» و «لنگرودی» از قاریان قرآن و «رضا ثقتی» مدیر اداره فرهنگ و ارشاد استان گیلان، به مسائل این چنینی که در کتب مسلمانان آمده، بازمی‌گردد به همین دلیل در قوانین جزایی اسلام، زیاد به آن اهمیت داده نمی‌شود و برای این افراد مشکل قانونی به‌وجود نمی‌آید چون خود آن‌ها می‌دانند این نوع کارها در اسلام، خیلی منع قانونی ندارد.

حتی در مورد خبر همجنس‌گرایی رضا ثقتی، آخوندی از حوزه علمیه اعلام کرد این کارها در حوزه‌های علمیه -محل پرورش آخوندها- کاملاً عادی و مرسوم است (با پوزش از خوانندگان، این جملاتی است که آن آخوند به‌کار برد) «به شرط اینکه دخول انجام نشود، در میان دو بل جایز است»!

در واقعیت شاهدبازی و یا عرفان جمالی در اسلام «مجاز» است. همان طور که پیش‌تر گفتیم خدای آن‌ها به کسانی که در این دنیا مطابق فرامین او زندگی کرده باشند وعده‌ی «غلمان» در بهشت داده که همان پسر بچه است!

هفت مرحله عرفان

شاید همه‌ی شما داستان «سیمرغ» عطار نیشابوری را شنیده باشید همان داستان جمع شدن مرغها دور هم و تلاش برای رسیدن به نوک قله کوه قاف.

منظور عطار این است که برای رسیدن به جایگاه عارفانه باید هفت مرحله پیموده شود:

۱- طلب، نخستین مرحله است. خواستن و میل به حرکت.

۲- عشق، منظور ایمان و عشق کامل برای رسیدن است.

۳- معرفت، از خود گذشتگی زیاد.

۴- استغنا، غنی بودن در ذهن خود از هر چیز، به دنبال مال و جمال دنیا نبودن.

۵- توحید، یگانه پرستی، اعتقاد به خدا داشتن.

۶- حیرت، یعنی آدمی بپذیرد که هیچ نمی‌داند، این اصل از فلسفه‌ی ارسطو گرفته شده است.

۷- فقر و فنا، توان رهایی از هر گونه دل بستن به مسائل زمینی.

این «هفت شهر عشق» عطار است. برای رسیدن به نوک قله باید این مسیر هفت‌گانه را طی کرد و یک صوفی باید این هفت‌گاه طریقت را طی کند تا اینکه بتواند به اوج عرفان برسد.

عطار نیشابوری در کتابی به نام «تذکره اولیاء» از هفتاد و چهار عارف مسلمان نام می‌برد و به بررسی جایگاه و کارهای آن‌ها در عرفان می‌پردازد، در همین کتاب داستان‌های آن‌ها را چه در خواب و رویا و یا بیداری در برخورد با مردم جامعه مطرح می‌کند.

همه‌ی آن‌ها بر یک اصل مشترک اصرار داشتند؛ باید دنیا و زندگی فعلی را رها کرد و با ریاضت و نیایش در پی وصل خود به خدا بود.

آن‌ها شبانه‌روز به ستایش و بندگی خدا می‌پرداختند و معتقد بودند که با این روش به شناخت حقیقت و مقام «عارف» می‌رسند.

هیچکدام از عارفان برای زندگی زندگان در دنیا رهنمودی نداده‌اند، همه‌ی سخنان آن‌ها سفارش برای آخرت است! اکنون پرسشی پیش می‌آید که چرا خدای مورد قبول آن‌ها نعمت «زندگی و زیستن» را به بندگان ارزانی می‌کند؟ اگر انسان باید همواره به یاد «مرگ» باشد!

در ادامه نام برخی از عارفانی که عطار در تذکره اولیا آورده و همچنین توصیه و سفارش‌های آن‌ها به مردم را بیان می‌کنیم.

او داستانی از یحیی امام هرات، روایت می‌کند. به‌خاطر غیر واقعی بودنش، این داستان را تعریف می‌کنیم.

یحیی بعد از مرگش به خواب کسی می‌آید و می‌گوید که خدا با او سخن گفته! آنکه خواب دیده می‌پرسد: «یحیی خدا با تو چکار کرد؟» یحیی می‌گوید: «خدا به من گفت روزی در مجلسی در مورد ما (خدا) سخن می‌گفتند و دوستی از (کسی که بسیار خدا پرست بوده) آنجا عبور می‌کرد و ما تو را وادار به خوش‌آمدگویی کردیم و اگر نافرمانی می‌کردی الان می‌دیدي که با تو چه می‌کردیم.» این داستان بیشتر خنده‌دار است تا عبرت‌آموز، مثل این می‌ماند که بچه‌ای را گول بزنند. یا اینکه عطار می‌گوید از امام عبدالرحمن اسکاف پرسیدند: «کسی که قرآن می‌خواند و نمی‌داند که چه می‌خواند آن را هیچ اثری بُود؟» امام پاسخ می‌دهد: «کسی دارو می‌خورد و نمی‌داند که چه می‌خورد، اثر کند. قرآن اثر نکند؟!»

خودتان به این جواب‌های عارفانه فکر کنید. بیشتر انحراف است تا جواب عقلانی. در همین کتاب آورده شده که یکی از امامان شیعه به نام «جعفر صادق» به دوستان خود می‌گوید: «بیایید با هم عهد کنیم که اگر کسی از ما وارد بهشت شد برای دیگران طلب شفاعت کند!» پس با این جمله از امام شیعه معلوم می‌شود که پارتی بازی در کار خدا هم وجود دارد و اعمال و رفتار در زندگی که در دین بر آن تأکید شده می‌تواند گاهی نادیده گرفته شود! همچنین عارفی به نام «اویس قرنی» یا «یمنی» می‌گوید: «هر کس سه چیز را دوست داشته باشد دوزخ از رگ گردن به او نزدیکتر است:

۱- طعام خوش خوردن ۲- لباس خوش بر تن کردن ۳- با توانگران نشست و برخاست داشتن.» ناگفته نماند او هم دوره‌ی پیامبر اسلام بود و محمد او را بسیار قبول داشت و احترام زیادی به او می‌گذاشت. اویس یمنی در یمن مریدان زیادی دارد.

یکی دیگر از عارفان «حسن بصری» است که اسم او را عمر، خلیفه دوم انتخاب کرده است. در وصف وی نقل شده که روزی از خدا تقاضای بخشش می‌کند و به همین خاطر آنچنان بر بام صومعه می‌گریَد که آب از ناودان‌ها سرازیر می‌شود، در این میان عابری از آنجا می‌گذرد، می‌پرسد این آب پاک است؟ او در پاسخ می‌گوید: «بشوی که آب چشم عاصی و گنهکار است» او که از مفاخر اسلام است می‌گوید دنیا و آخرت هرگز وجود نداشته! و در ادامه می‌گوید آخرت همیشه بوده است! او در این جمله حرف خود را بلافاصله عوض میکند، همچنین در مورد این سخن او باید گفت اگر «آغازی» نباشد «پایان» نیز مفهومی نخواهد داشت.

عارف دیگر «مالک دینار» است، درباره‌ی او گفته شده که روزی سوار کشتی می‌شود و چون مزد سوار شدن بر کشتی را نداشته کتکش می‌زنند، تا اینکه ماهی‌ها هر کدام دیناری بر دهان سر از آب بیرون می‌آورند او دیناری از یک ماهی می‌گیرد و به کشتی‌دار می‌دهد و مردم در کشتی این را می‌بینند مقابل او به زانو می‌افتند و طلب بخشش می‌کنند و از او می‌خواهند که در کشتی بماند ولی او از کشتی خارج می‌شود و روی آب راه می‌رود تا آنجا که دیگر دیده نمی‌شود! به همین دلیل لقب دینار به او داده شده است.

این عارف می‌گفت باید دنیا را رها کرد و به آخرت چسبید! باید زندگی را که همچون هدیه‌ایست رها کرد! اما همواره به فکر مرگ بودن در سراسر زندگی، آدمی را روانی می‌کند و از حرکت باز می‌دارد. او همچنین می‌گفت حتی اگر ندانسته گوشت خوک را بخوری به خدا کافر شده‌ای! در این جمله ذره‌ای خرد و استدلال دیده نمی‌شود و هر چه هست احساس ایمان ورزیدن با شک و تردید است، کسی که این گونه سخن می‌گوید، خود به درستی مسیر و راهی که برگزیده یقین ندارد.

در مورد مالک دینار گفته‌اند چون در دوران زندگی فقط یک پیراهن داشت زودتر به بهشت می‌رود. (یعنی اینکه هر چه کمتر مصرف کنی احتمال رفتن به بهشت بیشتر می‌شود!) توجه شود که «عرفان» دست کم در خاورمیانه بر پایه و اساس خواب‌های گوناگون و رویاپردازی، شکل گرفت نه بر مبنای واقعیت.

در ادامه‌ی بحث از چندین عارف بلندمرتبه که هر کدام پیروانی دارند نام خواهیم برد، تا اینکه ببینیم آیا این بزرگان، راهنمایی یا رهنمودی برای آدم‌های زنده در دنیای واقعی پیشنهاد کرده‌اند؟ یا اینکه همگی از رها کردن زندگی سخن گفته و به دنیای بعد از مرگ چسبیده‌اند!

«محمد بن واسع» عارفی بود که یکی از نشانه‌های خداپرستی را گرسنگی می‌دانست! عارفی دیگر به نام «حبیب عجمی» که با دو نفر از امامان اهل تسنن به نام‌های «شافعی» و «حنبلی» هم‌دوره است هم با رویا و خواب سروکار داشت و زندگی را تنها برای عبادت خدا می‌دانست و بس، قبل از اینکه به عرفان و صوفی‌گری روی بیاورد سوداگری می‌کرد که توبه می‌کند و صوفی می‌شود.

عطار در تذکره الاولیاء عارف دیگری را معرفی می‌کند که «ابوحازم مکی» نام دارد، او هم فقط برای نزدیک شدن به خدا توصیه به ریاضت و عبادت کرده است.

«عتبه بن الغلام» یکی دیگر از معتقدین به صوفی‌گری است، او هفته‌ای یکبار غذا می‌خورد که آن هم نان خشکی بود که جو یا گندمش را خود کاشته و درو کرده بود و می‌گفت: از خدا خجالت می‌کشم که بیش از این غذا بخورم! مبدا برای غذای روح زیاد فاصله بیفتد! او بیشتر وقت خود را در عبادت و نیایش می‌گذراند. (البته ناگفته نماند همه‌ی این سخنان می‌تواند داستان باشد، ولی یادمان باشد که این موارد در کتاب تذکره‌الاولیای عطار نوشته شده که جزء افتخارات عارفان است و در بین آن‌ها اعتبار زیادی دارد) جالب اینجاست که در بین عارفان زنی به نام «رابعه عدویه» وجود داشت، ولی همه‌ی صوفیان او را به واسطه عبادتش مثل مرد می‌دانستند.

زیرا در اسلام به زنانی که بسیار عبادت کنند، هیچ وعده‌ای داده نشده و اگر یک زن بیشتر وقت خود را به عبادت خدا بگذارند کار او را مردانه می‌دانند!

به همین منظور صوفیان معتقدند اول کسی که پای به صف مردان در آن دنیا (جهان بعد از مرگ) خواهد گذاشت «مریم» مادر عیسی است. (مرد بودن در صوفی‌گری شرط است)

رابعه در خانواده صوفی‌مسلك رشد و نمو کرد و به همین خاطر پای در صوفی‌گری گذاشت.

او در مقابل خدای خود بسیار سجده می‌کرد و روزه می‌گرفت و هر چه را در خواب و رویا می‌دید واقعی می‌پنداشت. در رویاهای خود با خدا صحبت می‌کرد و هر چه که از خدا می‌خواست به او می‌داده می‌شد! در داستانی آمده روزی کسانی پیش او می‌روند و رابعه که چراغی نداشته، انگشتان خود را مانند چراغ روشن می‌کند! او هم مانند دیگر عارفان در سخنانش تأکید کرده باید از دنیا رها شوید و به آخرت بچسبید!

«فضیل عیاض» قبل از اینکه پای به مسلک عارفان بگذارد سردسته دزدان و از راهزنان مشهور آن زمان بود. او خود را با زهد و ریاضت به درگاه خدا وصل می‌کند و معلم دیگران می‌شود.

عارف دیگری که باید از او نام برد «ابراهیم ادهم» است. او قبل از اینکه به این پا راه بگذارد مردی معمولی بود و زندگی عادی داشت ولی در خواب و رویا صداهایی می‌شنید و تصاویری می‌دید که به او می‌گفت باید به عبادت پروردگار بپردازد، او به مدت ۹ سال زندگی عادی خود را رها می‌کند و در غاری با کمترین غذا و خوراک، زندگی می‌گذراند و در این مدت همه‌ی وقت خود را صرف عبادت می‌کند.

با این نوع نگاه به زندگی، چطور می‌شود گفت چنین افرادی می‌توانند رهبر انسان‌های دیگر باشند! آن‌ها فقط به نیستی و مرگ توجه داشتند و آنچه ادعا می‌کردند نه در واقعیت بلکه در خواب و رویا به آن‌ها الهام می‌شد و روزها و سال‌های زیادی از زندگی را که به قول فلاسفه قابل جبران نیست صرف کاری می‌کردند که در خیال

خود خدا از آن‌ها خواسته بود! همان خدایی که به او اعتقاد داشتند و می‌گفتند که نیازی به ستایش و عبادت کسی ندارد (خدا از همه چیز بی‌نیاز است).

ابراهیم هم با داستان‌سرایی از رویاهایش، برای خود حامی و پیرو جلب می‌کند و برای قصه‌هایش هیچ شاهی جز ذهن خود ندارد.

او که حاکم بلخ بود راه زهد و عبادت را پیش می‌گیرد، حامیانش داستان‌های زیادی در وصفش گفته‌اند، از جمله اینکه به مدت یک هفته غذایی نمی‌یابد تا بخورد، یا اینکه هر روز چهارصد رکعت نماز به جای می‌آورد.

او برای به دست آوردن نان تلاشی نمی‌کرد تا با شکم سیر عبادت نکنند! ولی ضرب‌المثلی در میان مردم رواج دارد که می‌گوید: «شکم گرسنه دین و ایمان نمی‌شناسد».

اگر مردم در زندگی خود شیوه و روش عارفان را پیش می‌گرفتند، رشد تمدن و عقل بسیار آرام پیش می‌رفت، چرا که عارفان زندگی خود را شبانه‌روز وقف عبادت می‌کردند و آن را بیشترین نیاز انسان می‌دانستند، آن‌ها حتی برای زندگی شخصی خود فعالیت مثبتی نمی‌کردند، چه رسد به اینکه کار مفیدی در جامعه انجام دهند، مگر نمی‌دانستند که کار و تلاش باعث سازندگی و پیشبرد اهداف انسانی در جوامع می‌شود؟!

تا اینجا همه‌ی عارفان مسلمان، در وعده‌هایی غرق شدند که پیامبرشان در مورد «بهشت» داده بود و از این رو زندگی را رها کردند و برای رسیدن به آن بهشت تمام وقت خود را وقف عبادت کردند و با رویای وعده داده شده‌ی محمد، زندگی را در عذاب و ریاضت سپری کردند!

به باور آن‌ها هر چه زندگی با عذاب بیشتری سپری شود احتمال رفتن به بهشت بیشتر خواهد بود. باید گفت که آن‌ها به خدای مرگ بیشتر باور داشتند تا خدای زندگی و نشاط.

صوفی دیگر «بشر حافی» نام دارد که اهل مرو بود ولی در بغداد زندگی می‌کرد.

او هم مردی شراب‌خوار بود که توبه می‌کند و راه صوفی‌گری را پیش می‌گیرد. در خداشناسی از «احمد حنبل» امام تسنن پیشی می‌گیرد طوری که حنبل برای شناخت خدا پیش او می‌رود.

او بعد از توبه سر به تعظیم و عبادت گذاشت و هرگز کفش به پا نکرد به همین خاطر او را «حافی» یعنی «برهنه‌پا» لقب دادند.

او هم زندگی را برای مردن می‌خواست، می‌گفت من زندگی را دوست ندارم ولی از آن قسمت مرگ می‌ترسم که باید مقابل خدا بایستم! (در این باره گفته شده بسیاری از مسلمانان که خودشان را با اصول اسلام همراه کرده‌اند مشتاق دیدار خدا هستند!)

او بیان می‌کند که در خواب، خدا به او گفته: «چرا از من می‌ترسی؟ مگر نمی‌دانی من بخشنده و مهربان هستم. تو را به‌خاطر اینکه در دنیا نخوردی! و نیاشامیدی به بهشت می‌فرستم تا اینکه در آنجا هر چه می‌خواهی بخوری و بنوشی.» پس با این وجود یکی از راه‌های رفتن به بهشت نخوردن و گرسنگی کشیدن است.

عطار نیشابوری از عارف دیگری به نام «ذوالنون مصری»، داستان جالبی تعریف می‌کند او هم از توبه‌کنندگان بود و خود را به خدای ذهنی خویش نزدیک کرد.

او شبی در خواب می‌بیند عابد جوانی بالای کوه در حالت عبادت نشسته، یک پای خود را بریده و کرم‌ها پای بریده شده را می‌خورند. می‌پرسد چرا با خود چنین کردی؟ او در پاسخ می‌گوید: روزی دختر جوانی را می‌بیند و با این پا در پی او روانه می‌شود بعد فرمان می‌رسد که ای جوان چرا معصیت می‌کنی و در پی دختر می‌روی. آن جوان برای توبه پای خود را بریده و با خدا راز و نیاز می‌کند تا اینکه شاید او را ببخشد! (او غریزه موجودات زنده را که به گفته خودشان خدا در وجود هر موجود زنده ای قرار داده -نیاز به جفت- نقض کرده و باید گفت بیشتر به خدا و اوامر خدای خود کفر ورزیده).

این در صورتی است که خدا در کتاب آسمانی‌شان «قرآن» بیان کرده: «زن مایه تسکین و آرامش خاطر مرد است.» (و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم تزوجا لتسکنوا الیها) ذوالنون مصری هم با داستان‌هایی که در ذهن می‌ساخت خود را معبد می‌دانست و می‌گفت که من با نفسم درونی‌ام صحبت می‌کنم!

او جمله‌ای عرفانی دارد با این مضمون؛ «که هرکس را خدا خواند نه به علت خواند و هر کس را راند نه به علت راند!» پس چه باید کرد؟

او هم زندگی را رها کرده بود و شبانه‌روز به فکر مرگ و دنیای بعد از آن بود!

در عجبم آیا این عارفان مسلمان، راهنمایی یا اینکه درسی، آموزشی برای زندگی بهتر زندگان پیشنهاد داده‌اند؟ مواردی که درباره آن‌ها نقل شده است نه اینکه در زندگی‌شان اتفاق افتاده باشد، بلکه آن‌ها را در رویا و خواب می‌دیدند و برای مردم تعریف می‌کردند و از آنجا که در خاورمیانه ارتباط با خواب رواج دارد آن‌ها رویاهای خود را همچون واقعیاتی انجام شده در بین مردم مطرح کردند!

این صوفیان رویا پرداز با آن داستان‌های ساختگی توانستند پیروان زیادی دور خود جمع کنند. متأسفانه باید اضافه کنیم که پیروان این مسلک‌ها بدون اینکه خود فکر کنند، به شنیده‌ها بیشتر باور می‌آوردند تا اینکه در راستی گفته‌ها تفکر و تحقیق کنند.

تا اینجای کار هیچ کدام از عارفان جهان اسلام، دست‌آورد خاصی نداشتند که برای جامعه مفید باشد جز خواب و رویاهای‌شان که خود تعریف کرده بودند!

در ادامه بحث به چندین عارف بزرگ و معروف دیگر می‌پردازیم تا اینکه از نظریات آن‌ها هر چند کلی، که خلاصه ای از اندیشه‌های آن‌ها است آگاه شویم.

یکی از قطب‌های اصلی عارفان که عطار نیشابوری در کتابش از او یاد کرده «بایزید بسطامی» است که به او لقب «سلطان عارفین» داده بودند.

روایات زیادی در مورد او بیان کرده‌اند و او را مانند جبرئیل در میان زندگان می‌پنداشتند.

می‌گویند او توان حرف زدن با حیوانات را داشت و به واسطه همین داستان‌ها مریدان زیادی پیدا کرده بود، یا اینکه گفته شده او بار خود را روی شیر می‌گذاشت و از شیر همانند الاغ استفاده می‌کرد! (واقعاً خنده‌دار نیست) نقل شده بایزید در جایی پایش را به علت خستگی دراز می‌کند، یکی از مریدان او که نزدیکش نشسته بود نیز پایش را دراز می‌کند، ولی بایزید پایش را جمع می‌کند وقتی مرید هم می‌خواهد پای خود را جمع کند نمی‌تواند و تا آخر عمر به همین حالت می‌ماند! چرا که او گستاخی کرده و پایش را جلوی بایزید دراز کرده بود!

بایزید در جایی گفته اولین بار که به حج رفتم خانه را دیدم، دومین باری که به حج رفتم خدا را دیدم و برای سومین بار حق را دیدم که خودم بودم و خود را حق می‌دانست! (یعنی خود را خدا می‌دانست).

او بر این باور بود انسان هر کاری می‌کند برای خدا قابل رؤیت است، خدا از اعمال ما آگاه است و هیچ نیازی به بندگان ندارد! پس در خواست خدا برای عبادت و بندگی انسان‌ها برای چیست؟

این خدا که عارفان معرفی می‌کنند، چرا آدمی را آفرید و چرا از او به عنوان «بنده» خواست تا در مقابلش سجده کند؟

خدای آن‌ها توسط هیچ یک از پیامبرانش قوانینی برای آزادی و آزادی‌خواهی مردم نفرستاد ولی برای اینکه چگونه نماز و روزه به جای آورند آیات بسیار نازل فرمود! کدام یک می‌تواند مهمتر باشد؟ اگر در قوانین الهی از آزادی و دموکراسی برای بندگان سخن می‌گفت آیا مردم جهان اقبال بیشتری به دین او نشان نمی‌دادند؟

بایزید بسطامی در خطبه‌های خود گفته خداوند با رضایت خودش بعضی از بندگان را به بهشت می‌فرستد! نه اینکه با ریاضت کشیدن، عبادت و بندگی کردن!

این رفتار عارفان مثل این می‌ماند که بگویند فرصت زندگی کردن را رها کنید و تمام وقت خودتان را صرف عبادت، ریاضت، خشوع و ستایش خدا کنید تا اینکه او «شاید» و نه «حتماً» شما را به بهشتش راه دهد!

باید خاطر نشان کنیم که ممکن است صدها یا هزاران سال قبل کسی به علتی در خواب خود رویایی دیده باشد! این «خواب» اساس باورهای ما در دنیای کنونی شده است، چنان به آن خواب‌ها چسبیده‌ایم و خط قرمز برایش مشخص کرده‌اند که کسی نمی‌تواند به خود جرأت دهد و بگوید ای مردم آن‌ها فقط خواب و خیال بوده‌اند نه اینکه در واقعیت اتفاق افتاده باشند.

تعدادی از افراد که متأسفانه کم هم نیستند، برای قانع کردن باقی مردم، آن خواب‌ها را تفسیر و تعبیر کرده‌اند و می‌کنند (که مثلاً اگر خدا به پیامبر این یا آن سخن را گفته منظورش این بوده. بیشتر خنده‌دار به نظر می‌رسد تا اینکه اساس اعتقادات انسان باشد!) ما مردم عادی باید آن «رویاها» را به عنوان «واقعیت» بپذیریم! رویاهایی که «قوانین الهی» نام گرفته‌اند و غیر قابل تغییر هستند!

به‌واقع انسان موجود عجیبی است که خود نمی‌داند در پی چیست، گاهی چنان مقدس‌سازی می‌کند که در راه و برایش جان می‌دهد. جانی که با ارزش‌ترین دارایی‌اش است!

عرفان در طول این سال‌ها بعد از خواب دیدن آن افراد یعنی پیامبران سعی بر این دارد راه و روشی پیدا کند که آدم‌ها کماکان به آن خواب‌ها «باور» داشته باشند! عرفان اسلامی و مغلطه بازی را باید یکی از این راه‌ها دانست.

«ابو حنیفه» از اسرای مسلمانان بود که به عنوان امام جهان از او یاد شده است و در میان مسلمانان سنی پیروان زیادی دارد. او هم همیشه وقت خود را نه به کار کردن و راهنمایی مردم بلکه صرف عبادت و ستایش خدا می‌کرد، آن هم بنا بر موقعیتی که داشت، مجبور به این کار شد و از آن طریق نه تنها از بند آزاد شد بلکه جایگاه خاصی هم برای خودش درست کرد. از طرف دیگر می‌خواست که بهشت موعود محمد نیز نصیبش شود. این مسئله رفتن به بهشت در اسلام تقریباً مثل باج دهی است!

امام «شافعی» یکی از امامان اهل تسنن در اسلام است که گفته‌اند هیچ کس در فقه اسلامی به پای او نمی‌رسید.

او بیشتر وقتش را در شبانه‌روز صرف عبادت خدا می‌کرد، نه کار و تلاش برای امرار معاش در زندگی و کشیدن باری از جامعه بر دوش خود و اصلاً با فکر و عقلانیت هم کاری نداشت، بلکه روز و شب را در حالت عبادت می‌گذارند و از عبادت او هیچکس سودی نمی‌برد و مشکلی حل نمی‌شد. این عبادت شبانه‌روزی به باور خودشان برای گرفتن جایزه‌ی بزرگ بود؛ «بهشت»، یعنی عارفان هم در فکر معامله با خدای‌شان بودند.

از امام شافعی نقل شده که شبی در خواب می‌بیند استخوان‌های پیامبر اسلام را جمع می‌کند، از یکی از اصحاب به نام «ابن سیرین» تعبیر خوابش را می‌پرسد و او می‌گوید: «تو به درجه‌ی اعلائی در اسلام رسیدی»، ملاک خواب بود نه واقعیت و توانمندی در گذراندن زندگی.

پیامبر اسلام در خواب به او می‌گوید: «تو به این خاطر زنده شدی که سنت مرا زنده کنی» چگونگی انتقال امامت به ابو حنیفه بدین گونه بود که کسی در خواب می‌بیند پیامبر اسلام می‌گوید: «ابوحنیفه امام بشود!» و امام هم می‌شود.

امام اعظم شافعی المطلبی از امامان چهارگانه تسنن است، در مورد او گفته‌اند که از سیزده سالگی پا به مسلک صوفیه گذاشت و در پانزده سالگی که پسر بچه‌ای بیش نبود برای دیگران فتوا صادر می‌کرد، او اهل صنعا بود. در مورد «حنبل» یکی دیگر از امامان سنی نقل شده است که محمد پیامبر اسلام در خواب او آمد و گفت: «هر صد سال یک نفر خواهد آمد و سنت مرا به جای خواهد آورد و الان نوبت شافعی است!» باز هم «خواب» و «خواب دیدن» ملاک و مبنا قرار می‌گیرد!

در مورد او هم از داستان‌ها و قصه‌های کودکان بسیار بهره برده‌اند. در تذکره‌الاولیا آمده که در زمان «هارون الرشید» خلیفه‌ی وقت، دویست نفر از ترسایان (مسیحیان) برای بحث دینی و فقهی به بغداد می‌آیند، هارون از امام شافعی می‌خواهد که برای بحث با آن‌ها حضور یابد، او موقع آمدن روی رودخانه‌ی دجله راه می‌رود و سجاده پهن می‌کند و نماز می‌خواند در آخر می‌گوید هرکس صحبتی دارد بیاید اینجا کنار من تا حرف بزنیم! ترسایان وقتی این صحنه را می‌بینند همگی مسلمان می‌شوند! گفته شده آدم (همان قصه آدم و حوا در کتاب‌های آسمانی) به خواب کسی از پیروان او آمده و گفته در فلان روز می‌میرد!

طبق داستان‌های دینی، در آن زمان فقط دو نفر روی زمین زندگی می‌کردند؛ آدم و حوا! به راستی در این داستان از چه عقل و منطقی استفاده شده است.

امام دیگر تسنن «احمد بن حنبل» از اهالی موصل است، عطار در کتاب خود گفته که هیچکس در علم تفسیر حدیث بالاتر از او نبود! (حدیث یعنی قصه‌ها و داستان‌هایی که قدیمی‌ترها در مورد سخنان پیامبر اسلام به صورت سینه به سینه نقل کرده‌اند و در طول زمان دستخوش تغییرات زیادی شده و در حال حاضر اساس اعتقادات دین اسلام اعم از شیعه و یا سنی است).

در داستان دیگری در این کتاب آمده که او در جوی آبی وضو می‌گرفت و شخص دیگری کمی بالاتر از او در حال وضو گرفتن بود با مشاهده امام کار خود را نیمه تمام رها می‌کند و پایین دست امام حنبل قرار می‌گیرد. بعدها که می‌میرد به خواب کسی می‌آید و می‌گوید: «خداوند به خاطر آن کار مرا در بهشت جای داد» (این بهشت رفتن زیاد هم سخت نیست).

او هم اهل زهد و ریاضت بود و از زندگی خود گذشت تا اینکه با خدا معامله کند. او گفته است در این دنیا نه می‌خورم و نه می‌پوشم تا اینکه خدا در آخرت عوضش را بدهد.

بعد از مرگ به خواب کسی می‌آید و می‌گوید: «خدا هر چه که در دنیا از آن پرهیز کردم در بهشت به من داد»!

عطار در کتاب خود از عارفان زیادی سخن به میان آورده که تقریباً همه‌ی آن‌ها از یک روش و شیوه پیروی می‌کردند یعنی زهد و ریاضت در زندگی. چندین نمونه از قصه‌ها و داستان‌های کتاب را بیان کردیم و در مجموع لازم ندیدیم در مورد همه آن‌ها بحث کنیم، چرا که همگی تقریباً با کمی پس و پیش یک مطلب را بیان کرده‌اند.

ولی آخرین نفری که باید در این کتاب از او یاد شود «منصور حلاج» است که وضعیت و زندگی او جالب به نظر می‌رسد، چرا که بعضی از شیعیان او را رمال و جادوگر و عده‌ای دیگر، عارفی کم‌نظیر می‌دانند.

«حسین بن منصور حلاج»، در مورد او قصه‌های مختلف و عجیبی گفته شده است. اینکه بسیار زاهد بود و روزانه چهارصد رکعت نماز به جای می‌آورد. البته خیلی از صوفیان از جمله صوفیان سنی او را قبول نداشتند.

به خاطر بدبینی نسبت به او بعضی‌ها گفته‌اند که همزمان دو نفر به اسم حلاج وجود داشت، یکی در بغداد به نام حسین حلاج و دیگری در ایران به نام منصور حلاج، که در توس (شوشتر) زندگی می‌کرده است.

یکی از داستان‌هایی که به وی نسبت داده‌اند بدین قرار است، او همراه چهارصد صوفی به جایی می‌روند همراهان به او می‌گویند که گرسنه هستند و سر بریان از او می‌خواهند، حلاج دست خود را به پشت می‌برد و یک سر بریان شده همراه با دو قرص نان بیرون می‌آورد و برای چهار صد نفر این غذا را مهیا می‌کند!

چیزی نمی‌گذرد که همان نفرات از او رطب تازه می‌خواهند، حلاج می‌ایستد و می‌گوید مرا تکان بدهید و با تکان دادن رطب تازه از بدن او فرو می‌ریزد!

عطار در تذکره الاولیاء نقل کرده که طایفه‌ای از منصور حلاج انجیر می‌خواهند او دستان خود را بالا می‌برد و طبقی از انجیر تازه حاضر می‌کند!

در مورد دستگیری و زندانی کردن او آورده‌اند، شب اول او را در زندان ندیدند هر چه گشتند فایده‌ای نداشت، شب دوم آمدند نه زندان را پیدا کردند و نه حلاج را، شب سوم آمدند هم حلاج بود و هم زندان! از او پرسیدند شب اول و دوم کجا بودی؟ در پاسخ گفت شب اول من پیش حضرت حق رفتم و شب دوم حضرت حق پیش من آمد! و امشب آمده‌ام تا اینکه شریعت اجرا شود!

گفته‌اند وقتی او را شکنجه می‌دادند شکنجه‌گر خود صدایی می‌شنید که می‌گفت: «حلاج نترس».

در مورد مرگ او گفته شده که وی را کشتند، سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند.

نخست دست‌ها و پاهایش را قطع می‌کنند و بعد گوش‌ها و زبانش و سرانجام سرش را و در تمام این مدت هم زمان سنگسارش می‌کنند و در نهایت جسدش را می‌سوزانند.

حلاج باعث افتخار عارفان ایرانی و بسیاری از کشورهای مسلمان خاورمیانه است، او در نهایت با بیان «ان الحق» یعنی من خدا هستم، خود را تا درجه‌ی خدایی بالا برد و در این راه سر و جان از دست داد.

در حال حاضر گروهی از شیعیان به‌ویژه ایرانیان با زیر سوال بردن او و کارهایش، حلاج را مردی کلاش می‌دانند و می‌گویند او نه برای تبلیغ و ارشاد مردم بلکه برای یادگیری شعبده‌بازی به هندوستان و شاید هم نقاط دیگر سفر می‌کرد. آن زمان که از هندوستان برگشت برخی از فنون سحر و جادو و یا همان شعبده‌بازی را آموخته بود و با آن روش مردم را به طرف خود می‌کشاند. مردم بیچاره آن زمان فکر می‌کردند او با ماوراء ارتباط دارد که می‌تواند چنین کارهایی را انجام دهد.

تلاش ما بر این بود نظرات عارفانی را که عطار در کتابش توضیح داده معرفی کنیم، تا شاید یک نفر از عارفان را بیابیم که رهنمودی مفید برای انسان‌های زنده داشته باشد، یا مردم زمانه‌اش از رفتار و گفتار او سودی حاصل کرده باشند و باعث آسایش زندگی‌شان شده باشد.

ولی همه‌ی داستان‌ها بیانگر این است که آن‌ها نه تنها کاری نکرده‌اند که باعث بهبود زندگی مردمان زمان خود بشود، بلکه در عوض مردم را به تحمل زجر و ریاضت تا روز مرگ توصیه کرده و وعده‌های آن دنیایی داده‌اند. فکر می‌کنیم حتی اگر با دیدگاه خود آن‌ها به جهان هستی و خدا بنگریم، خدای آن‌ها نیازی به آفرینش انسان روی کره زمین نداشت که بعد به او بگوید حالا ای انسان برای اینکه تو و جهان هستی را به وجود آوردم، باید شبانه‌روز به ستایش و عبادت من مشغول باشی و در مقابل من سر تعظیم فرود آوری. اصلاً لازم نبود زمینی با این همه گونه‌های مختلف از موجودات زنده به وجود آورد که سپس تنها خطاب به انسان بگوید تو باید همیشه که تو را من خلق کرده‌ام.

توجه شود که گویند تمام زمین و آسمان و موجودات زنده روی زمین آفریده‌ی اوست در صورتی که موجودات زنده دیگر نیازی به کارهایی که انسان باید در مقابل خدا انجام دهد، ندارند.

فقط انسان است که باید تمام زندگی‌اش را در سپاس و خضوع در مقابل خدا سپری کند و اگر چنین نکند دچار عقوبت الهی می‌شود! جمله‌ای در دین اسلام رواج دارد که می‌گوید «انسان اشرف مخلوقات است» و به همین خاطر وظیفه شکرگزاری به عهده‌ی او گذاشته شده است.

در دین مسیحیت هم به شکل دیگری با این مسئله برخورد شده، آن‌ها می‌گویند که عیسی جانش را برای گناهان انسان فدا کرد!

بنا بر سخن خدا، اگر ما انسان‌ها به آنچه که توسط پیامبرانش اعلام کرده عمل نکنیم، ما را در آتش می‌سوزاند! عجب خدایی! گویا احساس «کمبود» زیادی دارد!

نخواستیم عارفان و یا حتی صوفیان دنیا را قضاوت کنیم، قصدمان بیشتر این است که صوفیان مسلمان را، به‌ویژه در خاورمیانه بررسی کنیم، تا دریابیم که آیا این اعتقادات آن‌ها که در تفکرات مردم جای خوش کرده، خود مانعی برای حق خواهی و رعایت حقوق بشر شده است؟

در عرفان بیشتر به حق خالق می‌پردازند و کار انسان را تقاضای عفو و بخشش از خدا می‌دانند، چرا که در مسلک عارفان اسلامی از «حق خدا» بسیار سخن به میان آمده اما در مورد «حق و حقوق انسانی» تقریباً هیچ بیان نشده! به‌طور مثال از اینکه انسان‌ها در زندگی آزاد هستند و یا از حق برابر میان زن و مرد چیزی گفته نشده است.

تا اینجا متوجه شدیم عارفان قصد کردند آنچه را که در خواب و رویاهای خود می‌دیدند، در نسخه‌ای به نام فرامین الهی پیچیده و به مردم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند انتقال دهند.

مردم عادی جامعه هم خود را مرید و مطیع رویاها و خواب کسانی کردند که در دنیای واقعی برای اجبار به باور آن رویاها، میلیون‌ها جسم و جان را از بین برده بودند، چرا که تفکر و اندیشه‌ی بعضی از مردم نتوانست با آن رویای عارفانه یا به قولی پیامبرانه کنار بیاید، در نتیجه جان آن‌ها گرفته شد.

همچنین مردم زیادی که به اصطلاح ایمان آوردند نه از روی فهم و درک بلکه از ترس و وحشتی بود که در جامعه به وجود آمده بود، یک زمان با جنگ و کشتار از طرف خدای‌شان و زمانی دیگر با داستان‌ها و قصه‌های خیالی وحشت‌آور به‌خصوص در دوران بچگی!

آن‌ها که عاملین ترویج ترس در جامعه بودند رویای رهبری جامعه را در سر می‌پروراندند و از رویا و خواب برای برنامه خود سود می‌بردند تا اینکه به هدف خود برسند.

مگر می‌شود گفت که خداوند پدیدآورنده‌ی انسان‌ها است اما قوانینی برای زندگی جمعی آن‌ها نفرستاده تا اینکه بدون جنگ و نزاع کنار هم زندگی کنند.

چرا خودِ آفریننده فرمان به قتل آفریده را داده؟ خدایی که می‌گویند آن همه توانایی دارد! آیا نمی‌توانست در کسری از ثانیه تمام مخالفین خود را هدایت کند؟ چرا کشتار؟

پس باید اصل قضیه چیز دیگری باشد چرا که انسان‌ها طی هزاران سال ثابت کرده‌اند در پی خدایی برای آرامش و صلح هستند، نه خدایی جبار و قاتل و وحشت برانگیز.

اینجاست که انسان متوجه می‌شود اشخاصی برای تصاحب قدرت جامعه از رویا و خواب بهره می‌بردند و در آن رویاها خدای خشن و قاتلی را که در ذات خودشان وجود داشت، با روحيات درونی خود به مردم معرفی می‌کردند.

مکتب‌های صوفیه در ایران و خاورمیانه

نخست طریقت‌ها و مسلک‌هایی را نام می‌بریم که در ایران و همچنین خاورمیانه طرفداران زیادی دارند و در فرهنگ و روابط اجتماعی مردم تأثیر بسزایی گذاشته‌اند.

هر کدام از این طریقت‌ها پیرو و دنباله‌رو عارفی هستند، مثل نعمت‌الهی، کوثریه، گنابادیه، نقشبندی، صوفیه، سیفیه، عثمانیه، قادریه، اویسیه، جبریه، ناصبیه، شاذلیه و تعدادی دیگر که کمتر آشنا هستند. پیروان این مرام‌ها آیین خاصی برای خودشان دارند و معتقدند در مقابل مشکلات زندگی باید خود را رها کرد و دست به دعا و نیایش برداشت. آن‌ها کارهایی به صورت جمعی انجام می‌دهند که عبادت خدا به شیوه‌ی عرفانی است، در بعضی از عجز و لابه‌ها به نوعی رقص مقدس انجام می‌دهند و با گفتن کلمه‌ای یا جمله‌ای و تکرار آن خود را از حالت معمولی خارج می‌کنند و به حالت خلسه فرو می‌روند. به باور آن‌ها اگر خدا بخواهد، مشکل آسان می‌شود و گرنه انسان توان حل آن را ندارد.

همچنین در اسلام که آبخور دینی عارفان مسلمان است، آمده که انسان قائم به ذات خویش نیست (استوار بر وجود خود نبوده و نیاز به وجود دیگری دارد) باید خود را در جریان زندگی رها سازد و هر سرنوشتی را که خدا مقدر کرده قبول کند، چون قادر به تغییر آن نیست. به همین خاطر این گروه‌ها جلساتی برگزار کرده و با رقص یا حرکات موزون و بیان کلماتی، از خالق تقاضای کمک و بخشش می‌کنند.

فلسفه

با نگاهی به فلسفه و کمی از تاریخ آن و همچنین تفاوت‌های فلسفه‌ی غرب و شرق، بررسی خواهیم کرد که آیا فلسفه می‌تواند برای حقایق زندگی راه حلی ارائه دهد که زندگی انسان‌ها روی کره زمین کیفیت بهتری پیدا کند؟

انسان‌ها در زندگی روزمره‌ی خود با پرسش‌های زیادی روبه‌رو می‌شدند، مثل آزادی، عدالت اجتماعی، برابری، مفهوم زمان و مکان یا اینکه مادی، معنوی، فیزیک، متافیزیک و حتی بود و نبود از کجا سرچشمه می‌گیرد. در طول زمان افرادی در پی یافتن پاسخی مستدل و منطقی برآمدند که فیلسوف (دوستدار دانایی) نامیده شدند. فیلسوفان برای یافتن پاسخ، برخلاف دین سراغ مسائلی مثل عرف، تسلیم و رضا یا اینکه مشیت چنین رقم خورده، نرفتند بلکه سعی کردند پاسخ‌هایی پیدا کنند که عقل و منطق پذیرای آن باشد، آن‌ها تلاش کردند بفهمند «خرد» آدمی را تا کجا می‌برد.

از این زمان بود که فلسفه به عنوان یک نوع نگاه از بُعدی دیگر به وجود آمد و بشر تلاشش را برای یافتن پاسخ پرسش‌های بی‌پایان آدمی آغاز کرد و دیگر منتظر نماند که «خدایی» توسط فرستاده یا پیامبرش جواب‌های مبهم بفرستد!

فلسفه چیست ؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت که فلسفه تلاشی برای فهم عقلی در مورد مسائل پیرامونمان است. اساس فلسفه عقل است، چرا که از موقعی که انسان‌ها توانستند فکر کنند فلسفه به وجود آمد. فلسفه اصرار در بحث و آوردن استدلال برای شناخت درست از زندگی و مسائل آن و دادن پاسخ اصولی و قابل قبول برای مردم جامعه دارد.

تفاوت فلسفه با دین این است که به ندرت پیش می‌آید که دین برای اثبات اصول خود از استدلال استفاده کند. دین در بیشتر اوقات از شریعت، حدیث یا کتاب‌های آسمانی و خدا بهره می‌برد، اما فلسفه در پی یافتن پاسخ به کمک استدلال منطقی و عقلی است.

هر آنچه در پیرامونمان وجود دارد، می‌تواند فلسفه‌ای داشته باشد، مثلاً فلسفه حقوق از عدالت اجتماعی می‌گوید، یا فلسفه پزشکی از سلامتی و تندرستی و طریقه درمان حرف می‌زند، یا اینکه می‌توان گفت فلسفه در پی یافتن پاسخ و تعریف منطقی برای این پرسش‌ها است که آزادی و یا دموکراسی چیست؟ فلسفه این پرسش را برای هر کس به وجود می‌آورد، که آیا می‌توانیم ادعا کنیم که می‌دانیم؟

فرق «علم» با «فلسفه» در این است که علم می‌تواند برای اثبات ادعا و آنچه که مورد پرسش است از آزمایشگاه و تجهیزات خود بهره ببرد و هنگامی که به نتیجه رسید آن را به مردم اعلام کند. در صورتی که در فلسفه این امکان وجود ندارد و برای اینکه مسئله‌ای به اثبات برسد باید نخست در میان مردم برده شود و با دیدن رفتار و کنش مردم، نتایج یافت‌شده، بیان شود. زندگی از دیدگاه فلسفه سه ابزار مهم دارد:

- ۱- «غریزه‌ی بقا» که در هر موجود زنده‌ای وجود دارد، مثل نیاز به غذا، غریزه‌ی تولیدمثل و غیره.
- ۲- «احساسات» که از بدو تولد همراه ماست، مثل ترس، شادی و غیره.
- ۳- «عقل» که مهم‌ترین آن‌هاست و با آن استدلال منطقی به دست می‌آوریم و می‌توانیم یاد بگیریم و آموزش دهیم.

باید یادآور شویم که فرق ما انسان‌ها با بقیه جانوران اینست که آن‌ها به‌طور غریزی از مرگ فرار می‌کنند ولی ما از بچگی در مقابل این پرسش قرار می‌گیریم، که مرگ چیست؟ چرا روزی خواهیم مرد؟ بعد از مرگ چه اتفاقی برای ما خواهد افتاد؟ در نتیجه، این سؤال برای انسان پیش آمد که اگر قرار است بمیریم پس چرا به دنیا آمدیم؟

بشر به دنبال پاسخ این پرسش و برای ایجاد آرامش درونی خود، شروع به داستان‌سرایی و قصه‌گویی کرد. انسان‌ها با استفاده از غرایز، احساسات و عقل توانستند با اختراع «خدا» و «دین» به مبارزه با «مرگ» بروند و با ایجاد دنیایی دیگر پس از مرگ، به افکار ملتهب انسان کمی آرامش ببخشند، هر چند از همان زمان تا کنون آن داستان‌های اولیه برای بعضی قابل قبول نبود و نیست، ولی باید اقرار کرد که توانست درصد زیادی از آشوب‌های درونی انسان را آرام و کمک زیادی به تکامل بشر روی کره زمین کند چرا که مرگ همانند سدی مقابل رشد

تکاملی انسان قرار داشت. با توجه به اینکه انسانِ امروزی، تقریباً یکی از جدیدترین گونه‌های موجودات زنده روی کره زمین است، ولی توانسته راه تکامل خود را خیلی بهتر از بقیه موجودات زنده به پیش ببرد.

تاریخچه کلی فلسفه

تاریخ فلسفه را باید در یونان باستان و رم جست‌وجو کرد.

چرا که انسان، نخستین بار در یونان قدیم با این پرسش اساسی که ما در جهان چه مسئولیتی داریم و چه باید کرد؟ و اندیشیدن به آن، روبه‌رو می‌شود.

هر چند در قرن ششم پیش از میلاد فیلسوفانی از یونان باستان نظریاتی در مورد جهان و هستی مطرح کرده بودند که یکی از آن‌ها «تالس» نام داشت. او گفته بود همه چیز از آب به وجود آمده و به آب برمی‌گردد. دیگری «فیثاغورث» بود که با بیان نظریه اعداد و هندسه و تأثیر گرفتن از مصریان باستان، می‌گفت باید در همه جای جهان هستی اعداد را جست‌جو کرد یا فیلسوف دیگری به نام «هراکلیتوس» در فلسفه‌اش می‌گفت هر چیزی که در جهان وجود دارد در حال تغییر است.

در اواخر قرن ششم قبل از میلاد مسیح «گزنوفانس» در مورد خدایان می‌گوید: «هر گروه انسانی، خدایش را به شکل انسان‌های اطراف خود می‌بیند» مثلاً در اتیوپی خدا را با پوستی سیاه و بینی پهن می‌دیدند و یا در اروپا مردم فکر می‌کردند خدا چشمانی آبی یا سبز دارد، یا اینکه اگر باور داشتید اسب‌ها هم می‌توانند خدایشان را تصور کنند مطمئناً آن را به شکل اسب می‌دیدند.

«سقراط» را باید پایه‌گذار فلسفه در قرن پنجم پیش از میلاد دانست، او بزرگترین فیلسوف اخلاق بود. سقراط می‌گفت آنچه ما انسان‌ها نیاز داریم بدانیم این است که نیکی، حق و عدالت چیست؟ او می‌گفت انسان باید با خود صادق باشد. به روش سقراط «دیالکتیک» (گفت‌وگو) می‌گویند؛ پرسش برای درک حقیقت یا گفت‌وگو برای دستیابی به حقیقت.

سقراط می‌گفت سعادت لذت عقلانی است و کمال سعادت و خوشبختی، لذت عقلانی است.

او هیچ یک از نظریات خود را مکتوب نکرد و برای نخستین بار شاگردش «افلاطون» مکالمات خود را با سقراط به قلم آورد و فلسفه را برای اولین بار به نگارش درآورد و «ارسطو» که او هم از شاگردان افلاطون بود این راه را ادامه داد. افلاطون هم هنرمند و هم فیلسوف بود.

او می‌گفت در فلسفه، همه چیز و همه کس را می‌توان زیر سؤال برد. مشهورترین نظریه افلاطون، نظریه «صورت‌ها» یا «مُثل» است.

افلاطون در فلسفه خود بیان می‌کرد که هر چیزی در جهان اطرافمان می‌بینیم به صورت مُثُل (صورت ظاهری) است، اما جهان دیگری وجود دارد که هستی واقعی در آنجا است.

در ادامه چند جمله از ارسطو می‌آوریم که شاید مهم‌ترین نظرات او باشد.

او می‌گفت، آیا حرکت آغازی داشته یا نه؟

ماده می‌تواند ازلی باشد؟

حرکت حتماً مبنایی دارد؟

خدا سلطنت می‌کند یا حکومت؟

ارسطو می‌گوید: «ما می‌توانیم آینده خود را انتخاب کنیم» به این معنی که انسان می‌تواند محیط اطرافش را تغییر دهد. او می‌گوید برجسته‌ترین نوع هنر اینست که هم با عقل و هم با احساسات سر و کار داشته باشیم.

و بالاترین صفت برای انسان نیروی تفکر است.

ارسطو محافظه‌کار بود، او می‌گفت تغییر سریع قوانین کار خوبی نیست چرا که طول می‌کشد تا مردم قوانین جدید را یاد بگیرند و به آن عادت کنند.

فلسفه‌ی ارسطو بر مبنای شادی مردم بود. او می‌گفت وظیفه دولت به وجود آوردن شادی و نشاط در بین مردم جامعه است. ارسطو بر این باور بود که زمین مرکز جهان و ثابت است و همه‌ی سیارات به دور آن می‌چرخند.

همچنین ارسطو می‌گفت بنا بر نظریه افلاطون که این دنیا تصویری از دنیای بالاتر است، آیا بالاتر از آن دنیا می‌تواند تصویری از عالم بالاتر باشد؟ این پرسش را می‌توان تا بی‌نهایت پیش برد، ولی ارسطو آغازی برای جهان قائل شد. باید گفت او اولین کسی بود که «فلسفه متافیزیک» را مطرح کرد.

در ادامه از نظرات ارسطو خواهیم گفتیم تا اینکه متوجه جایگاه او در فلسفه شویم.

او اعتقاد به «مالکیت شخصی» داشت و می‌گفت «مالکیت اشتراکی» نمی‌تواند حکومت کند، همچنین او نظر به این داشت که اگر همه در مالکیت یک مال شریک باشند، هیچ‌کس برای نگهداری آن کوشش نمی‌کند و هرکس به دیگری می‌سپارد، مثلاً در مسافرت‌های جمعی معمولاً به مشکل برمی‌خورند.

او می‌گفت «علم سیاست» علم آدم‌سازی نیست، بلکه علم «حکومت‌داری» است.

او بر این اعتقاد بود که انسان عاری از فضیلت، خطرناک‌ترین موجود است و انسان فضایل خود را با اعمال خویش به دست می‌آورد. ما همانیم که از ما سر می‌زند و در جامعه از خود بروز می‌دهیم.

کمال انسان به مال و حسن نیت نیست.

می‌گفت دوستی بهترین سعادت و حتی مهم‌تر از عدالت است. دو رفیق، یک روح در دو جسم هستند، ولی اعتقاد داشت کسانی که دوستان زیادی دارند در حقیقت هیچ دوستی ندارند، چرا که دوستی نیازمند برابری

است و اگر کسی در دوستی به هر لحاظ توانمندتر باشد، رابطه مثل محتاجی که دستش را به سوی کسی برای رفع احتیاجش دراز کند می‌شود و ادامه نخواهد داشت، درست مثل قوی و ضعیف یا نیازمند و بی‌نیاز. او هیچ وقت «انقلاب» را توصیه نمی‌کرد، می‌گفت در انقلاب نظم و قوانین اجتماعی زیرورو می‌شود و درهم ریختگی به وجود می‌آید و دوباره سال‌ها طول می‌کشد تا اینکه مردم به شرایط جدید عادت کنند و به همین دلیل، جامعه متقبل زیان‌های جبران ناپذیری می‌شود.

دیدگاه‌های فلسفی

از بحث و گفت‌وگو میان فیلسوفان دو نوع دیدگاه به وجود آمد؛ «معرفت شناسی» و «هستی شناسی».

۱- معرفت شناسی؛ معروف‌ترین و اصلی‌ترین فیلسوف این نوع نگاه، افلاطون است.

در ادامه‌ی راه افلاطون «امانوئل کانت»، «ایده‌آلیسم استعلایی» را معرفی کرد و با بیان این نظریه که فهم ما از همه‌ی امور در حد محدودی است و هیچوقت نمی‌توانیم همه چیز را «فی‌نفسه» بشناسیم، این فلسفه را گسترش داد. کانت در نظریه خود «عقل‌گرایی» و «تجربه‌گرایی» را ترکیب کرد و گفت برای اینکه چیزها را از طریق ذهن‌مان درک کنیم، باید آن‌ها را «تجربه» کنیم، او می‌گفت زمان و مکان زاییده‌ی ذهن انسان است.

۲- هستی شناسی؛ پدر این تفکر فلسفی را باید ارسطو دانست.

بشر با این پرسش روبه‌رو شد که جهان چرا و چگونه آغاز شده است؟

باید یادآور شویم که در آن زمان به دلیل اختلافات و دو دستگی میان رومیان و یونانیان بعد از اسکندر مقدونی چهار مکتب فلسفی پدیدار شد که سرچشمه آن‌ها همان دو مکتب اولیه معرفت شناسی و هستی شناسی بود.

آن چهار مکتب عبارت بودند از:

۱- کلبیان ۲- شکاکان ۳- اپیکوریان ۴- رواقیان.

۱. کلبیان: پایه‌گذار این رشته فلسفی شخصی به نام «دیو جانس» یا «دیوژن» است. او اولین کسی بود که نظریه «جهان وطنی» را مطرح کرد.

کلبیان از استدلال و برهان در بحث خیلی خوب استفاده می‌کردند. عزلت‌گزین بودند و برای خود هیچ چیز نمی‌خواستند مثل ازدواج و داشتن خانواده. در بیغوله‌ها و خرابه‌های اطراف شهر روزگار می‌گذراندند و بعضی از آن‌ها ماه‌ها و سال‌ها به حمام نمی‌رفتند.

۲. شکاکان: یکی از سربازان اسکندر مقدونی به نام «پیرهون» پایه‌گذار این مکتب فلسفی بود. آن‌ها می‌گفتند «یقین نهایی» وجود ندارد، یا اینکه معتقد بودند هر استدلال معتبر با «اگر» شروع می‌شود، اگر بخواهیم حکم

کنیم، به ظاهر امور حکم می‌کنیم، اما ظواهر به شدت منحرف‌کننده هستند و نمی‌توانند جوهر امر را به ما نشان دهند.

۳. اپیکوریان: نخستین فلسفه‌ی «انسان‌گرا». «اپیکور» یا «اپیکورس» اولین نظریه‌پرداز این فلسفه بود. مکتب گمنام زی (زندگی کن) و خوشبختی را در نظر بگیر مادام که زنده هستیم و هنگامی که مرگ آمد دیگر نیستیم. درست مثل موقعی که هنوز متولد نشده بودیم و از دنیا خبر نداشتیم. آن زمان که نباشیم دیگر چیزی نیست که بخواهیم بدانیم یا بفهمیم، پس مرگ نباید برای کسی ترسناک باشد، مرگ در حقیقت برای زندگان دردآور است چرا که به نبود خود و آرزوهای دست‌نیافته فکر می‌کنند؛ همان وحشت اولیه که از بچگی همراه ماست، یعنی نبودن و نیستی.

آن‌ها می‌گفتند خدایان بسیار دور هستند و خودشان را درگیر مسائل بشری نمی‌کنند و ما انسان‌ها نباید از آن‌ها ترس و یا اینکه به آن‌ها امید داشته باشیم.

اپیکور معرفی‌کننده فلسفه‌ی شادی و خوشی است. او به دنبال خوشحالی مردم بود.

باید یادآوری کنیم که مسیحیت اپیکوریان را دشمن خود می‌دانستند و آن‌ها را ضد مسیح می‌خواندند، در دوران قدرت‌گیری مسیحیت بین سال‌های ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی این مکتب فلسفی با فشار مسیحیت، تقریباً از بین رفته بود ولی در اواخر رنسانس اروپا بین سال‌های ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰ میلادی دوباره جان گرفت.

۴. رواقیان: از نظریه‌پردازان اصلی این مکتب می‌توان «اپیکتوس» را نام برد که خود برده بود و «مارکوس آئورلیوس» که یکی از امپراتورهای روم قدیم بود، ولی بنیانگذار این مکتب کسی به نام «زنون کیتیونی» است. آن‌ها می‌گویند که مرگ و تیره‌بختی از اختیار ما خارج است و سراغ همه ما می‌آید و باید آن را بپذیریم. رواقیون اعتقاد دارند که همه چیز طبیعت است و همه چیز در عقل جا می‌گیرد و مرجعی برتر و بالاتر از «خرد» نمی‌تواند وجود داشته باشد، آن‌ها می‌گفتند خدا بیرون و جدا از جهان نیست. اصول عقلی بر طبیعت حاکم است. چهره اصلی این فلسفه را باید «سنکا» دانست او نویسنده‌ی خوبی بود.

متافیزیک می‌گوید آگاهی و شناخت، مستقل و خارج از ماده است. فیزیک قبلاً در محدوده‌ی فلسفه بود.

عقل از ریاضیات نشأت گرفت، برای بیان دلیل از عقل استفاده می‌شود.

منطق، برای بیان بحث و استدلال است.

همچنین از فیلسوفان عقل‌گرا باید از «رنه دکارت» نام ببریم که می‌گفت: «من فکر می‌کنم پس من وجود دارم» یا «اسپینوزا» که می‌گفت خدا و طبیعت یکی است.

تجربه‌گرایانی که اعتقاد داشتند شناخت جهان از تجربه به دست می‌آید، مثل «فرانسیس بیکن»، «جان لاک»، «دیوید هیوم» و «جرج بارکلی» از فیلسوفان تجربه‌گرا بودند.

فلسفه مسیحیت

در جریان ایجاد و رواج ادیان، بیشتر از «رویدادها و داستان‌های تاریخی» استفاده شد و دین از ابتدا با یک فلسفه وجودی معرفی نشد. مسیحیان نیز هر چه درباره رفتار و کارهای عیسی مسیح در کتب خود بیان کرده‌اند به کمک داستان‌سرایی و قصه‌گویی کامل شده است. مسیحیت حدوداً به مدت هزارسال قدرت بلامنازع اروپا بود و پاپ‌ها و کاردینال‌های مسیحی هر کاری که می‌خواستند در لوای دین به نفع و سود خود انجام می‌دادند چرا که این مصونیت را در لباس دین برای خود مجاز می‌دانستند. درست مثل روحانیون اسلامی در کشورهای مسلمان و به‌ویژه ایران که ما ایرانیان تا حدودی از آن خبر داریم.

اما باید توجه داشته باشیم که چرا علما و روحانیون ادیان مختلف که مبلغان دین در جامعه هستند و در حرف‌های‌شان توصیه به اخلاق می‌کنند و خط و نشان می‌کشند که اگر چنین نکنید، خدا شما را به جهنم می‌فرستد و عذاب می‌دهد، خودشان کارهای نامتعارف و نهی‌شده را در پس پرده انجام می‌دهند؟! حتماً همه شما جریان تجاوز به کودکان در کلیساها را شنیده‌اید، با وجودی که این رسوایی در تمام دنیا آشکار شد ولی باز کلیسا سعی بر انکار آن داشت، یا در اسلام که خود نیز می‌دانید چکار می‌کنند و نیاز به توضیح ندارد.

شاید لازم باشد برای هزارمین بار این مطلب بازگو شود اینکه باید، تمام مسائل تاریخی ادیان از موقعی که ابراز وجود کرده‌اند تاکنون، بدون ترس از مقدس‌سازی که با زور و قتل در بین مردم رواج داده‌اند، قابل پرسش باشد و هیچ خط قرمزی در کار نباشد.

اگر در دین و آیینی نگذارند انسان سؤال‌های ذهنی خود را بپرسد و در آخر همه چیز را در مشیت الهی خلاصه کنند و این‌گونه پرسش‌ها را جواب دهند، مطمئناً چنین دینی توان حل مسائل انسان در جامعه را نخواهد داشت.

برویم سر اصل مطلب خودمان، محمد در دین اسلام، قانون ازدواج با چهار زن را می‌گذارد ولی نه تنها او بلکه تمام رهبران اسلام بعد از او هم، این قانون را رعایت نمی‌کنند و با دو و سه برابر کردن آن هم راضی نمی‌شوند و غیر از زن‌های خود، تعداد زیادی کنیز را نیز در اختیار می‌گیرند. حتی امام دوم شیعیان این قانون را به طور افراطی برهم می‌زند و زن‌های بسیاری اختیار می‌کند. گرچه تمام این زنها بطور همزمان در عقد او نبودند ولی این مسئله حکایت از تنوع طلبی امام دوم شیعیان را دارد.

حال فکر کنید قانونگذاری که برای مردم قانون می‌گذارد اما خود، دوستان و همراهانش را ملزم به رعایت آن نمی‌داند و همچنان به مردم سفارش دیگری می‌کند، چگونه رهبر و پیشوایی خواهد بود!

شاید وجود چنین مسائلی در تاریخ ادیان باعث می‌شود که در حال حاضر رهبران دینی که خود را ولی‌فقیه، آیت‌الله، پاپ و کاردینال معرفی می‌کنند از همان قاعده اولیه برای خود و همراهان‌شان بهره ببرند، یعنی آنچه دین می‌گوید فقط برای مردم است و روحانیون قانون خودشان را دارند! و خود را از جامعه و قوانین آن جدا می‌دانند. آن‌ها بر مبنای قوانین رهبران اولیه عمل می‌کنند و این را حق خود می‌دانند، چرا که وقتی در مدارس به مسائل تاریخی برمی‌خورند قاعده‌تأ‌پرسش به وجود می‌آید، از این رو روحانیون خود را برتر از قوانین جامعه می‌دانند و هر طور که بخواهند عمل می‌کنند چرا که دلگرم به مصونیتی هستند که به خاطر خواص بودنشان دارند، وگرنه با خیال راحت و آزادی عمل نمی‌توانستند دست به هر کاری بزنند.

با آغاز دوره رنسانس در اروپا، فلسفه سعی کرد «خدا» و «دین» را زیر سؤال ببرد و تمام نظریات و تاریخ دین را مورد پرسش قرار دهد، در این میان فیلسوفان پرسش‌های فلسفی را در دسترس مردم قرار می‌دادند. کلیسا وقتی اوضاع را چنان دید و توان پاسخ به سؤالات و مقابله با فلسفه و فیلسوفان را نیافت، بر آن شد که چاره‌ای بیندیشد، تا اینکه یک مسیحی کاتولیک معتقد که از خدمه کلیسا بود و بعدها لقب قدیس به او داده شد به نام «اگوستینوس» با استفاده از نظریات افلاطون و تلفیق آن‌ها در مسیحیت فلسفه‌ای به نام «فلسفه دین مسیحیت» به وجود آورد. طوری که مردم آن‌زمان فکر می‌کردند مسیحیت دارای فلسفه‌ی عقل‌گرایی است. اگوستینوس بعد از به وجود آوردن فلسفه برای مسیحیت، دیگر نمی‌گذاشت روحانیون مسیحی به مردم بگویند این تقدیر است.

اگوستینوس در ابتدای جوانی با اندیشه‌های «مانی» -مدعی پیامبری در ایران باستان- آشنا شد و مدتی به پیروی از او پرداخت. مانویان می‌گفتند که جهان بر مبنای دو قاعده است؛ «روشنایی و تاریکی» و یا «خوبی و بدی».

او می‌گفت سیر زمان برای موجودات زنده است و برای خدا زمان وجود ندارد. او بعد از مدتی دوباره رو به مسیحیت کرد و فعالانه برای اشکالات آن دین در مقابل فلسفه کوشید و از نظرات فیلسوفان قبل از مسیحیت بهره برد و آن‌ها را در اعتقادات دینی جای داد و برای دین مسیحیت فلسفه‌ای تبیین کرد تا به نوعی آن را نوسازی کند، چرا که قبل از او مسیحیت و کلیساها در برخورد با پرسش‌های مردم اصلاً خود را پاسخگو نمی‌دانستند و ابراز می‌کردند که این‌گونه از طرف خدا و عیسی مسیح مقدر شده و اگر کسی در سؤال کردن زیادی روی می‌کرد از آنجا که می‌دانستند جوابی در دین عیسی برایش وجود ندارد (به علت نبود هیچ گونه فلسفه عقلی) به سؤال‌کننده زیاد فرصت نمی‌دادند و با همان جملات همیشگی ادیان که؛ «با این

سؤالات معلوم می‌شود تو از دین خارج شده‌ای» به سکوت و یا شاید بیشتر از سکوت وادارش می‌کردند و از آنجا که قدرت مطلقه‌ی آن زمان کلیسا بود، کسی به راحتی نمی‌توانست عقیده‌ی خود را ابراز کند. تا اینکه در دوره رنسانس اتحادی میان مردم اروپا به وجود آمد و مردم در نقاط مختلف اروپا توانستند با پرسش‌های‌شان دین را به چالش بکشند.

ایجاد فلسفه در اسلام

برای پیدا کردن نوعی ایده فلسفی در اسلام، ابن‌سینا و فارابی از فلسفه افلاطونی بهره بردند و فلسفه اسلامی را تبیین کردند.

باید توجه کرد با رواج اندیشه‌های یونان در میان مسلمانان کسی به نام فارابی که باعث فخر ایرانیان است در بین سالهای ۸۷۰ تا ۹۵۰ میلادی، نظرات فلسفی افلاطون را که حاصل منطق و عقل بود با باورهای دینی سامیان و عبریان در هم آمیخت و نظریه‌ای به نام «الهیات سیاسی» به وجود آورد، توجه داشته باشید او گفت الهیات سیاسی نه «فلسفه سیاسی».

اما بعد از آن ابن‌سینا بود که با ترکیب فلسفه افلاطونی و الهیات سیاسی فارابی، نظریه‌ای داد و اسم آن را «فلسفه الهیات» گذاشت.

ابن‌سینا نظریات خود را فلسفه‌ی الهیات نامید و در کتاب‌هایش خدای اسلام را با دیدگاه «جبر» و «اختیار» مطرح کرد.

او این نظریه را در مورد سرنوشت، جبر و اختیار که خدا اراده کرده به سه قسمت تبیین کرد:

۱- قضا ۲- تقدیر ۳- قدر

در تکمیل همین تقسیم‌بندی می‌گفت خدا مقدر کرده هر چیز چه شکلی داشته باشد او این قضا و قدر را در کالبد هر چیز گذاشته و تقدیرش را مشخص کرده است.

در مورد لطف و عنایت خدا معتقد بود که فقط خدا با رأی و نظر خود می‌تواند برای هرکس و یا هرچیز که بخواهد عملی انجام دهد، یعنی اینکه همه چیز با خواست خدا در تمام جهان انجام می‌شود. مثلاً اگر او بخواهد خورشید می‌تابد و اگر نخواهد نمی‌تابد. در میان ما ایرانیان نیز جمله‌ای رواج دارد با این مضمون که اگر خدا نخواهد برگی از درخت نمی‌افتد.

ابن‌سینا می‌گفت: «خدا مقدر کرده مسیرمان متعالی باشد ولی برای سرنوشت تصمیم نگرفته است».

مثلاً قاتلی تصمیم می‌گیرد کسی را بکشد او در این مورد خدا را از تصمیم فردی که می‌خواهد قتل انجام دهد جدا می‌کند و بر خلاف نظریه خود می‌گوید اینجا خدا تصمیم نگرفته کسی را بکشد! ولی چون قاتل به خدا وصل است و اراده می‌کند که قتل انجام دهد خدا با قاتل همراهی می‌کند! و اسم این قانون خود را که به‌طور کامل مغالطه است قانون جبر و اختیار گذاشت. با این نظریه، ایده قبلی خود را که اگر خداوند بخواهد کاری انجام می‌شود و اگر نخواهد نمی‌شود، رد می‌کند.

در تکمیل صحبت‌های خود می‌گوید: «جبر مطلق اینست که بر خلاف جریان طبیعی حرکت کنید». سخنان آن‌ها به جامعه و مدارس سرایت و مردم را مشغول خود کرد و باید گفت متأسفانه هیچ فیلسوفی آن را به چالش نکشید، چون بیشتر نظریه‌پردازان در حیطه مذهب و در حوزه‌های مدارس اسلامی بودند.

دین و مذهب بنا بر قواعد خود، نمی‌تواند دارای فلسفه‌ای باشد، همان طور که گفته شد فلسفه خود را با بحث و استدلال عقلی بیان می‌کند، در صورتی که دین و مذهب خود را با مشیت و انسان قائم به ذات خودش نیست مطرح می‌کند یا اینکه می‌گوید انسان باید زندگی‌اش را در عبادت و استغفار به خدای دین بگذراند تا اینکه اگر خدا بخواهد تغییری در زندگی‌اش به وجود بیاورد، چرا که انسان خود قادر به تغییر سرنوشتش نیست و این در قلمرو خدای ادیان هست.

حتی عرفان هم نمی‌تواند از فلسفه حرفی بزند چون عارفان، دین و قوانین آن را در رأس اعتقادات خود قبول دارند و باید بر مبنای دین خود با مسائل برخورد کنند، دین هم می‌گوید فقط خداست که توان حلاجی دارد نه انسان. آن‌ها هم می‌گویند برای تغییر در روند زندگی و برطرف کردن موانع باید دست به دامن خدا شد و با عقل و تفکر انسانی نمی‌توان مسئله‌ای را حل کرد.

دین مسیحیت به مدت هزار سال مردم اروپا را دچار فقر فرهنگی، اقتصادی و علمی کرد و نگذاشت هیچ فیلسوفی پاسخ پرسش‌های مردم را از طریق اصول عقلی و منطق بدهد و در جواب هر سؤالی از طرف مردم، کلیسا آن‌ها را به مشیت و خواست خدا ارجاع می‌داد.

فیلسوفان در اروپا توانستند با کمک مردم این پوسته‌ی سخت و گندیده هزارساله دین را بشکنند و رو به علم و عقل کنند و به صورت یک فرهنگ در همه‌ی جوامع اروپایی خود را بسط بدهند.

باید خاطر نشان کنیم رنسانس حرکتی که جرعه آن در ایتالیا زده شد و بعد از آن بلافاصله دوران روشنگری، ارمغانی بزرگ برای مردم اروپا به همراه آورد که آزادی و دموکراسی بود.

دوران مدرنیته در اروپا یک نگرش در سه دوره تاریخی است:

۱. آغاز عصر روشنگری ۲. آغاز مدرنیته کلاسیک ۳. سال ۱۹۹۰ میلادی که پایان این دوره است.

این سه دوره تاریخی مدرنیته را می‌توان چنین بیان کرد:

۱- عصر فناوری ۲- دموکراسی ۳- به وجود آمدن ایدئولوژیهای جدید مثل کمونیسم، فاشیسم، سوسیالیسم و آنارشیسم.

همچنین پیشرفت علم در این سه دوره بسیار شتاب گرفت.

پست مدرنیسم

این فلسفه در فارسی «پسانوگرایی» معنی شده است. آن را باید از نیچه دانست، این رشته‌ی فلسفی روی حقیقت و ارزش‌های اجتماعی جامعه متمرکز است.

این مکتب در اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم بیشتر از فرانسه خود را به مردم جهان معرفی کرد، هر چند نیچه از آلمان بود ولی اولین بار از طریق فرانسه این فلسفه معرفی می‌شود چرا که تقریباً بعد از گذشت چندین دهه این فلسفه نظریات خود را بنا بر واقعیت جوامع اروپایی بیان می‌کند.

این تفکر یک مکتب اصول‌گریز است که برای اعتقادات خود هیچگونه اصولی تعریف و تدوین نکرده است و در چهارچوب خاصی قرار نمی‌گیرد.

مولفه‌های اثباتی این نظریه چهار قسمت است:

۱- کثرت‌گرایی: آن‌ها مخالف هرگونه وحدت‌گرایی هستند، تنوع، تکثر، انشعاب و پراکندگی از اصول مهم آن‌ها است.

۲- نسبیت‌گرایی: این مکتب اعتقاد به هیچ حقیقت مطلق و ثابتی ندارد و همه چیز را نسبی می‌داند.

۳- هیچ‌انگاری: (نیهیلیسم) آن‌ها می‌گویند که ادیان جوامع سنتی را وادار کرده‌اند تا بپذیرند که همه چیز به مشیت و خواست خدا و یا عیسی مسیح وابسته است و انجام هر کاری به اراده آن‌ها بستگی دارد ولی پست مدرنیته، هیچ‌انگاری را در مقابل اندیشه دینی بنا نهاد.

۴- تأکید بر زبان و گفتمان: پیروان این دیدگاه اعتقاد دارند که معرفت انسان محصول گفتمان است.

اساس فلسفه آن‌ها پلورالیسم است (جمع‌گرایی). آن‌ها تمام فعالیت خود را در خدمت جنبش‌های طرفدار محیط زیست، جنبش سبزه‌ها، جنبش طرفداران صلح و خلع سلاح هسته‌ای، فمینیستی و همجنس‌گرایی به کار برده‌اند.

همراهی فلسفه، علم و هنر پرسش‌هایی را پاسخ داد که چندین و چند سال برای مردم بی پاسخ مانده بود. از این رو مردم می‌گفتند حالا که تمام مسائل و موارد و حتی سؤالهای ما را علم، فلسفه و هنر جواب می‌دهند دیگر چه نیازی به دین داریم که در جواب ما فقط از مشیت حرف می‌زند.

مردم به سراغ این پرسش رفتند که آیا علم می‌تواند خدا را اثبات کند و اگر در حیطه علم، خدا به اثبات نرسد پس باور به آن هم بیهوده است، همچنین سراغ جبر و اختیار رفتند که دین از آن صحبت می‌کرد و می‌پرسیدند در دنیای جبری چگونه اختیار جای دارد؟

باید توجه داشت کار فلسفه بر اساس خداباور بودن یا نبودن نیست، فلسفه به دنبال یافتن پاسخ و راه حل اصولی و منطقی در زندگی انسان‌ها است تا اینکه چرایی و چگونگی وجود ما روی زمین و همچنین نیاز ما به زندگی اجتماعی را طوری توضیح دهد که درون اجتماعات انسانی کمترین تنش به وجود آید و انسان‌ها حق و حقوق یکدیگر را در زندگی محترم بشمارند.

فلسفه در هیچ جا نگفته: «ای انسان، تو در پی حل مشکل نباش و آن را به کائنات بسپار اگر مشیت بر این باشد حل می‌شود وگرنه خودت را با آن همراه کن». توصیه‌ای که دین و به دنبال آن عرفان، به انسان‌ها می‌کنند.

فیلسوفان غربی و نظریات آنها

در این بخش چند فیلسوف غربی را معرفی می‌کنیم و به بررسی کلی نظریات آنها می‌پردازیم که برای تغییر و بهبود در جوامع انسانی کارایی زیادی داشته و همچنین باعث ایجاد انگیزه در انسان‌ها برای مبارزه با ناملایمات زندگی شده‌اند و به بشر یادآور می‌شوند که فقط با کمک عقل و اندیشه می‌توان بر مشکلات زندگی پیروز شد و جهان بهتری ساخت.

هر چند که در دنیای امروز، انسان‌ها درگیر رقابت‌های گوناگون در محدوده‌ی زندگی خود و حتی در ابعاد بزرگتر بین‌کشوری شده‌اند که تأثیر زیادی بر روان و کیفیت زندگی آنها گذاشته است و جهان درست برعکس ایده‌ها و نظریات فیلسوفان که قصد و هدفشان ایجاد شناخت و بهبود زندگی و روابط انسانی بود، حرکت کرده است. البته نه اینکه جهان جای بهتری نشده باشد اما شوربختانه «نامیدی» تقریباً در تمام جوامع انسانی به چشم می‌خورد. ولی با این وجود در بعضی از کشورهای غرب و شرق تلاش می‌شود با کمک دیدگاه‌های فلسفی، در میان جامعه و مردم کمی آرامش ایجاد شود اما از طرف دیگر تأثیر تغییرات سیاسی و رقابت‌ها، باعث نگرانی و اضطراب زیاد بین مردم جهان شده است.

باروخ اسپینوزا

نخستین فیلسوفی که باید از او یاد کنیم «اسپینوزا» از هلند در قرن هفدهم میلادی است. او زندگی راحتی نداشت چرا که یک آزاداندیش بود و در جوانی به علت بدعت دینی او را از جامعه یهودیان هلند اخراج کردند. او می‌گفت سعادت پاداش فضیلت نیست بلکه خود فضیلت است. اشیاء همه در خدا موجودند و به واسطه او به تصور می‌آیند.

او در مقاله‌ای به انسان‌ها یادآور شده که چرا نباید از مرگ بترسند. در ادامه می‌گوید، طبیعت انسان در ماهیت خود در برابر ضعف و ناتوانی و اندوه می‌ایستد و آنچه ما را به حرکت درمی‌آورد قدرت ماست نه ضعف و کمبود، بنابراین ما بر لذت تمرکز می‌کنیم نه اندوه.

ارائه تعریفی از شجاعت چندان دشوار نیست، شجاعت در اساس فضیلتی است که فرد اجازه می‌دهد هنگام رویارویی با خطر واکنش مناسب را بشناسد و نشان دهد.

نظرات او تأثیر زیادی بر جامعه داشت. او فلسفه‌اش را با اخلاق و دین آغاز می‌کند و اندیشه خود را با سیاست و آزادی فردی و جمعی به پایان می‌رساند. او معتقد بود خالق از مخلوق جدا نیست. می‌گفت خدا و طبیعت یک چیز است. چون خدا کامل و بی‌نهایت است پس خدا خود طبیعت است. او در پاسخ او به این پرسش که خدا چیست؟ می‌گفت خداوند موجودی کامل و بی‌نهایت است.

هگل

فیلسوف دیگر «هگل» است که نظریاتش بر تمام جوامع جهان اثر گذاشت. او اهل آلمان بود و در قرن نوزدهم می‌زیست.

نوشته‌های او پیچیده بود و به همین خاطر کمتر به فارسی ترجمه شده است. شاید مشکل اصلی فلسفه همین باشد که برای خیلی از جملاتش باید تفسیر نوشت تا اینکه درکش برای عموم راحت‌تر شود. فلسفه او با نام «دیالکتیک» در جهان معروف است. دیالکتیک هگل سه مؤلفه دارد:

- ۱- تز: همان پدیده و اندیشه اولیه است.
 - ۲- آنتی‌تز: در ضدیت با تز معرفی شده است.
 - ۳- سنتز: همان فرآیند تقابل با دو مرحله اولیه که پدیده‌ای کامل‌تر و تکامل یافته‌تر از تز اولیه است.
- به نظر هگل جریان دیالکتیک متوقف نمی‌شود بلکه در روند تکامل، دوباره سنتز، خود به تز تبدیل می‌شود و آنتی‌تز در مقابل آن به وجود می‌آید تا اینکه سنتز جدیدی ایجاد شود و این چرخه، پیوسته در حال تکرار است چرا که اگر چنین نباشد اصلاً تکاملی صورت نمی‌گیرد.
- همچنین هگل در فلسفه‌ی خود پیشنهادهایی در مورد زندگی دارد، او می‌گوید: «راه بهتر زندگی کردن، درست فکر کردن است و همیشه با تفکر درست راه و روش زندگی را انتخاب کنید. مطمئن باشید بهترین نتیجه را خواهید گرفت».

مثالی بسیار ساده برای نظریه هگل می‌آوریم، گاهی انسان بنا بر شرایط زندگی مجبور به انجام کاری می‌شود که خواست خودش نیست و در آن کار اجباری هیچ رشدی نمی‌کند و خلاقیتش شکوفا نمی‌شود چون از اساس آن کار را دوست نداشته است. همین انگیزه باعث می‌شود در پی علایق خود برود و در نهایت کاری را شروع کند که باعث آرامشش می‌شود و در طول زمان در آن پیشرفت می‌کند و به بازدهی خوبی می‌رسد که هم به سود جامعه و هم باعث خوشحالی بیشتر خودش می‌شود. این فرآیند فلسفه دیالکتیک است.

به زبان ساده‌تر تز فلسفی هگل بدین صورت عمل می‌کند؛ نیاز اقتصادی فرد باعث می‌شود کاری را شروع کند که دوست ندارد (تز)، ولی به علت بی‌علاقه بودن به آن کار (آنتی‌تز)، دنبال علاقه خود می‌رود و در کار جدید موفق می‌شود (سنتز)، عملکرد او باعث کیفیت بهتر محصولات و بازدهی بیشتر می‌شود. (چرخه ادامه پیدا می‌کند و سنتز اولیه دوباره خود جای تز می‌نشیند و باعث بالاتر رفتن کیفیت محصول در طول زمان می‌شود). هگل دین خود را مطلق می‌داند، به همین خاطر هیچ آنتی‌تزی را که در نهایت سنتز به وجود می‌آورد نمی‌پذیرد، چرا که دین می‌گوید قوانینش الهی و تغییرناپذیر است.

به همین دلیل دین نمی‌تواند با روند تکامل جامعه همراه شود و در پس پیشرفت جامعه انسانی می‌ماند، به این خاطر است که می‌گویند ادیان کهنه‌پرست و واپسگرا هستند.

بیشترین تضاد بین جوامع انسانی و ادیان از اینجا به وجود می‌آید و از این دیدگاه سرچشمه می‌گیرد چون مردم با تکامل همراهی می‌کنند ولی دین نمی‌تواند این کار را بکند اگر دین خود را با تکامل همراه می‌کرد دیگر بین آن‌ها مشکلی به وجود نمی‌آمد و یکی از اساسی‌ترین مسائل انسانی که به خاطر آن افراد بسیاری شکنجه و زندانی شدند و جان دادند دیگر وجود نمی‌داشت.

امانوئل کانت

«امانوئل کانت» با ترکیب عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی می‌گوید ماهیت پدیده‌ها خارج از وجود انسان است. زمان و مکان زاییده‌ی ذهن انسان است (تصور انسانی).

عقل‌گراها می‌گویند: «ما انسان‌ها با بینش به دنیا می‌آییم» ولی تجربه‌گراها می‌گویند: «ما وقتی به دنیا می‌آییم مثل نوار سفید هستیم و در روند زندگی تجربه به دست می‌آوریم». مثل بچه‌ای که تازه به دنیا آمده است او تا موقعی که خود تجربه نکند، نمی‌داند آتش می‌سوزاند باید یکبار دستش را به طرف آتش ببرد تا اینکه تجربه کند آتش می‌سوزاند.

اومانیسیم

«اومانیسیم» به معنای انسان‌گرایی یا انسان‌باوری است. باید گفت نخستین فیلسوف این دیدگاه فلسفی «مزدک» از ایران در دوران ساسانیان بود. ولی این دیدگاه در دوران روشنگری دوباره در اروپا شکل می‌گیرد. اومانیسیم شالوده فرهنگ و فلسفه بعد از رنسانس در غرب بود، بر اساس آن مکتب، «انسان» میزان همه‌ی ارزش‌ها و فضایل از جمله حق و حق‌گرایی است.

از فلسفه اومانیسیم چند مکتب دیگر به وجود می‌آید، مثل سوسیالیسم، ناسیونالیسم و فمینیسم.

کارل مارکس

او در سال ۱۸۱۸ میلادی در آلمان به دنیا آمد و در ۱۸۸۳ میلادی در انگلیس جهان را بدرود گفت. «مارکس» فیلسوف، اقتصاددان، تاریخ‌نگار، جامعه‌شناس، نظریه‌پرداز سیاسی و روزنامه‌نگار بود. او با نگارش مانیفست تأثیر شگرفی بر تاریخ روشنفکری اقتصادی و سیاسی دوره‌های پس از خودش گذاشت. نظریات او درباره سیاست، اقتصاد و جامعه را «مارکسیسم» می‌نامند. کارل مارکس را می‌توان یکی از تأثیرگذارترین شخصیت‌های تاریخ بشریت محسوب کرد. افراد بسیاری آثار او را ستایش و یا حتی نقد کرده‌اند. او در حقیقت یکی از معماران اصلی «علوم اجتماعی نوین» بوده است. در فلسفه‌ی «مساوات‌خواهی» که مشهورترین فیلسوف این دیدگاه را باید کارل مارکس دانست از برابری و حقوق مساوی برای افراد جامعه صحبت می‌شود. آن‌ها می‌گویند امکانات و منابع باید به طور مساوی در بین اقشار جامعه توزیع شود و در دست عموم قرار گیرد.

ژان پل سارتر

در سال ۱۹۰۵ میلادی در پاریس به دنیا آمد و در سال ۱۹۸۰ در همان شهر از دنیا رفت. او زندگی آشفته‌ای داشت. «ژان پل سارتر» با فلسفه اگزیستانسیالیست (هستی انسان یا هستی‌شناسی) آمیخته شد. این مکتب، انسان را نسبت به هستی موجودات دیگر بررسی کرده و آن را «وجود» می‌خواند. این دیدگاه زندگی بشری را ممکن می‌سازد و از طرفی اعلام می‌کند که هر حقیقت و عملی دربردارنده محیط و درونگرایی بشری است. این فلسفه می‌گوید که اصالت انسان از وجود نداشتن جهانی دیگر به جز جهان انسانی است. آن‌ها اعتقاد دارند همه چیز را انسان ساخته و آدمی می‌تواند با دستاوردهای خودش پیشرفت کند. باید گفت اساس این دیدگاه و نگرش سارتر، «انسان» است. او می‌گوید بشر هیچ نیست مگر آنچه خود می‌سازد.

سارتر موجودات را به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- انسان‌ها؛ در انسان‌ها وجود بر ماهیت مقدم است.
 - ۲- آنچه انسان‌ها ساخته‌اند؛ در این مورد می‌گوید ماهیت بر هستی مقدم است.
 - ۳- ایزدهای طبیعی؛ اینجا ماهیت و هستی با یکدیگر همراه می‌شوند.
- او در فلسفه‌اش می‌گوید: «ما مسئول زندگی خودمان هستیم و باید برای آن معنا بسازیم، چون همه چیز با وجود ما شروع شده و چیزی قبل از ما وجود نداشته است».

فرانسیس بیکن

فیلسوف و دانشمند قرن هفدهم در انگلیس بود. او در سال ۱۵۶۱ میلادی متولد شد و سال ۱۶۲۶ درگذشت. او را باید پیامبر علم و بنیانگذار فلسفه علمی دانست. از پیشروان و یا شاید بهتر است بگوییم پدیدآورنده تجدید حیات فرهنگی در اروپا بود.

«فرانسیس بیکن» را می‌توان بنیانگذار فلسفه‌ی تجربه‌گرایی دانست. ایده‌ها و مشاهدات او در مورد علم و دانش، بر «آزمایش» و «تجربه» استوار بود.

او بود که انقلاب علمی را در اروپا آغاز کرد و همچنین «دین» و «علم» را دو رشته‌ی جدا از هم دانست. در قرن هفدهم باعث تحول بنیادین علمی در اروپا شد هم زمان با آغاز تجربه‌گرایی که او خود، پایه‌گذار این مکتب بود و با نظریاتش در مورد دین توانسته بود نفوذ کلیسا را بر جوامع اروپایی کم کند. بیکن، فواید و سود «علم و فضیلت» را در زندگی و بهبود اوضاع و احوال مردم بیان کرد، دانشمندان شیوه و روشی را که او در کسب علم معرفی کرده است کاملاً درست و منطقی می‌دانند. او علوم را به سه دسته تقسیم کرد:

۱- حافظه؛ می‌گوید حافظه ما خود تاریخ است.

۲- متخیله؛ شعر و هنر در این قسمت قرار می‌گیرند.

۳- عقل؛ عقل را فلسفه می‌دانست و فلسفه را به سه قسمت تقسیم کرد: خدا، طبیعت، انسان.

فلسفه وی تأثیر زیاد و عمیقی روی توسعه علم و دانش داشت. همچنین باید قبول کرد که نظریات او بر انقلاب صنعتی در انگلستان بسیار تأثیرگذار بود. او با توسعه‌ی علم و تجربه توانست بر سلطه‌ی کلیسا در اروپا پایان دهد.

مارتین هایدگر

سال ۱۸۸۹ در آلمان متولد شد. او پسر خادم کلیسا بود و در رشته الهیات تحصیل می‌کرد. پس از مدتی این رشته را رها کرد و به سراغ ریاضی و فلسفه رفت و در این دو رشته ادامه تحصیل داد.

او در اوایل دوران استادی، به تدریس دین پرداخت ولی با چرخش در ایده‌های خود در سال ۱۹۱۹ میلادی به‌طور رسمی دین را کنار گذاشت و به فلسفه روی آورد.

باید او را به عنوان پدر اگزیستانسیالیست (هستی‌گرایی) بشناسیم. او می‌گفت تا قبل از اینکه به فلسفه روی بیاورد یک عمر به دنبال سایه خود می‌دویده است.

هایدگر می‌گوید بین وجود و هستی‌شناسی فرق است. از نظر او برای بودن باید انسان باشی البته نه فقط به لحاظ فیزیکی. یک انسان باید برای بهبود شرایط جامعه و روابط خود، فعالانه و تأثیرگذار در اجتماع حضور داشته باشد و هرکس به اندازه توان اندیشه‌های مثبت خود می‌تواند در بهبود زندگی مؤثر باشد. این فرضیه برای اندیشه‌های انسانی مطرح شده است. باید اضافه کنیم که او نژادپرست بود و تا آخر عمر به حزب «نازی» اعتقاد داشت. هایدگر در سال ۱۹۷۶ میلادی وفات یافت.

توماس هابز

او اهل انگلستان بود. در فلسفه‌ی او «عقلانیت» و «استدلال» برای حاکمیت قوی و مرکزی ضروری است. او می‌گفت حاکمیت باید بتواند از آشوب در جامعه جلوگیری کند. «توماس هابز» در سال ۱۵۸۸ میلادی متولد شد و در سال ۱۶۷۹ در انگلستان از دنیا رفت. پدرش کشیش بود. هابز روش استدلال عقلانی را در فلسفه و اندیشه سیاسی و اجتماعی نشان می‌دهد. او با هرگونه استدلال خارج از عقلانیت مثل ماوراء طبیعت یا عقاید دینی مخالف بود. هابز در دو اثرش به نام‌های «جسم» و «طبیعت شناسی» به تفصیل آورده است که فقط اجسام وجود دارند که ممکن است اجسام مادی به معنای دقیق کلمه (یا طبیعی) و اجسام سیاسی (مصنوعی) باشند. از سویی انسان بخشی از ماده است و از آن تشکیل شده است و از سوی دیگر، به عنوان موجودی که می‌تواند اجسام مصنوعی به وجود آورد، سازنده و فاعل نظریه‌ی سیاسی است. بنا بر اعتقاد او در اعمال انسان جایی برای «آزادی» وجود ندارد و «خیر» و «شر» اموری «نسبی» هستند. خیر با مطلوب و شر با نامطلوب یگانه است. هابز می‌گفت در موضوع سیاست، آزادی به اندازه اخلاق و متافیزیک غیر قابل قبول است.

ولتر

او از نامدارترین فیلسوفان و نویسندگان قرن هجدهم و اهل فرانسه بود. در سال ۱۶۹۳ میلادی به دنیا آمد و در سال ۱۷۷۸ از دنیا رفت. او ثروتمند بود و هوش بسیار داشت. «ولتر» از هوش بی‌نظیر خود برای ثروتمند شدنش بهره برد و توانست در لاتاری که شهرداری بر پا کرده بود ثروت زیادی به دست آورد. او مخالف کلیسای کاتولیک بود و از آزادی بیان، آزادی مذهب و جدایی دین از سیاست حمایت می‌کرد. شجاعتش در بی‌پرده نظر دادن بود. فلسفه او با دو ویژگی «روشنگری» و «برهان‌گرایی» شناخته می‌شود.

او مخالف کلیسای مسیحی بود و اعتقاد داشت که دین باید به‌طور کامل از سیاست جدا باشد. او معتقد بود که آزادی بیان ضروری است تا اینکه مردم جامعه بتوانند به حقیقت و عدالت نزدیک شوند. به آزادی دینی در جامعه باور داشت و می‌گفت انسان‌ها باید بتوانند بدون اجبار و با اختیار و عقل دین خود را انتخاب کنند یا اینکه اصلاً بی‌دین باشند.

ژان ژاک روسو

او در سال ۱۷۱۲ در جمهوری ژنو - ژنو بعدها جزئی از کشور سوئیس شد - دیده به جهان گشود و در سال ۱۷۷۸ از دنیا رفت.

او بنیانگذار «جنبش روشنگری» بود. می‌گفت انسان به‌طور طبیعی آزاد است و بیشتر این ناعدالتی‌های اجتماعی از طریق دین و جامعه‌ی مذهبی برای انسان ایجاد می‌شود. «روسو» را نه فقط یک فیلسوف بلکه باید سفیر آزادی هم دانست. او می‌گفت «آزادی» بدون «برابری» نمی‌تواند عمر طولانی داشته باشد. فلسفه‌ی او بر «آزادی فردی» و «تساوی اجتماعی» استوار بود.

ماکیاولی

او در سال ۱۴۶۹ میلادی در ایتالیا به دنیا آمد و در دوران هرج و مرج اروپا رشد و نمو کرد. او می‌گفت هرگونه وسیله‌ای چه شرعی و چه غیر شرعی می‌تواند برای به دست آوردن قدرت و مال استفاده شود. فلسفه او اخلاقی و انسانی نبود و برای به دست آوردن ثروت و قدرت، هر حيله و نیرنگی از قبیل دروغ، ریا و حتی جنایت را روا می‌دانست. «ماکیاولی» به اخلاق به‌ویژه در امور سیاسی و کشورداری اعتقاد نداشت. او در کتاب «شهریار» که مهمترین اثر اوست می‌گوید سیاست جای اخلاق نیست و همچنین به حاکم یا پادشاه توصیه می‌کند اگر می‌خواهد همیشه در قدرت باشد باید مردم را فریب دهد و دروغ بگوید یا آن‌ها را دستگیر و شکنجه کند.

او می‌گفت زندگی میان دو تضاد است. و اسم این دو تضاد را *virtu* (ویرتو) و *fortuna* (فورتونا) گذاشته بود. «ویرتو» را این چنین معنی می‌کرد؛ هر چیزی که شما را قوی نشان می‌دهد از خود بروز دهید. در مورد «فورتونا» می‌گفت به درد حاکم نمی‌خورد چرا که به معنای «بخت و اقبال» است و ترس‌های زندگی حاکم باید از آن دوری کند. او می‌گفت حاکم باید به فکر نگه داشتن قدرتش باشد. متأسفانه باید گفت دنیای کنونی که ما در آن زندگی می‌کنیم با روش و افکار ماکیاولی اداره می‌شود.

فلسفه او که در جهان از طرف حاکمان خیلی از کشورها به کار می‌رود، برای برپایی حکومت یک‌سونگر و سرانجام دیکتاتوری استفاده می‌شود. در فلسفه او به نظرات مردم کمتر اهمیت داده می‌شود و به حاکم چگونگی تثبیت قدرت در جامعه را آموزش می‌دهد.

(کوشش بر این بود که به دیدگاه‌های مختلف تعدادی از فیلسوفان جهان پرداخته شود. باید یادآوری کنم که نگارنده کتاب تمام این نظرات را قبول ندارد)

سعی شد که با معرفی چند فیلسوف و بیان نظریات آن‌ها برای آشنایی شما، یادآوری کنیم که بعضی از نظریات فیلسوفان در شکل گرفتن فرهنگ نوین اروپا نقش به سزایی بازی کرده است.

در دوران‌های مختلف فلسفه، علم و هنر جزئی از فرهنگ اجتماعی مردم اروپا شد و با کمک همان فرهنگ، مردم تفاوت میان زندگی در جامعه‌ی دینی و جامعه‌ای بر مبنای دموکراسی را متوجه شدند و این نوع نگاه اجتماعی به فلسفه، خود موتور محرکی شد تا اینکه مردم جوامع اروپایی رو به سوی دموکراسی و آزادی‌خواهی کنند. مردم با کمک این دیدگاه جدید که در واقع می‌توان گفت فیلسوفان آغازکننده‌ی آن بودند، توانستند در کشورهایشان دین را از سیاست کنار بزنند و در قبول و یا رد هر دینی مختار باشند و اکنون هیچ زور و اجباری برای اختیار کردن و نکردن دین در این جوامع از طرف حاکمان وجود ندارد و دیگر زیر سؤال بردن احکام و تاریخچه‌ی دین در خیلی از کشورهای اروپایی خط قرمز نیست که تا قبل از رنسانس به عنوان مرز بین انسان‌های عادی جامعه و سردمداران دینی و حتی حاکمان وقت که مشروعیت خود را از کلیسا می‌گرفتند، محسوب می‌شد و هر کس فقط ذره‌ای پای خود را فراتر از خط و نشان کلیسا می‌گذاشت با خطر مرگ مواجه می‌شد. مثل شرایط امروز در کشورهای اسلامی که اگر انسان به خاطر فشاری که حاکمیت و مشکلات بر مردم وارد می‌کند، بعضی مواقع از حد بگذرد و چیزی ناخواسته به زبان بیاورد حکومت او را به زندان می‌اندازد و یا گاهی با خطر اعدام مواجه می‌شود تا اینکه به جامعه بگوید نباید به اعتقادات و داستان‌های ما بی‌احترامی کنید و از خط قرمزی که ما ترسیم کردیم عبور کنید. به عنوان مثال حاکمان خاورمیانه، برای چیزی به نام «سب‌النبی» - به معنی توهین و اهانت به پیامبر اسلام - چه کارها که نکردند و چه جان‌ها که نگرفتند، خودتان فکر کنید تاکنون چند نفر جان خود را به خاطر همین دو کلمه از دست داده‌اند.

ما مردم کشورهای خاورمیانه به شدت احتیاج به نوعی نگاه نوین در فرهنگ و سیاست کشورهایمان داریم تا اینکه از کهنه‌پرستی حاکمان رهایی پیدا کنیم. حاکمانی که دین را کنار خود یدک می‌کشند. برای مردم با استفاده از همان قوانین خط و نشان مشخص می‌کنند تا با ایجاد ترس در جامعه قدرت و جایگاه خود را تثبیت کنند و بیشتر در قدرت بمانند.

به امید روزی که فرهنگی بر مبنای خرد و فلسفه در تمام جوامع جهان رواج پیدا کند و رعایت شود و دموکراسی را همراه خود برای مردم جهان به ارمغان بیاورد و همچنین هیچ حکومتی خود را با دین و آیین مشخص، معرفی نکند و نتواند برای مردم به واسطه همان دین خط قرمز بکشد تا اینکه قدرت خود را با استفاده از فشار بر مردم تثبیت کند.

فلسفه شرق و فیلسوفان معروف آن

اساس فلسفه شرق را باید در نوع نگاه مردم و وضعیت جغرافیایی این منطقه جست‌وجو کرد. از آنجا که شرق با وجود آب و هوای خوب و معتدل برای کشاورزی مناسب بود مردم عمدتاً غذای خودشان را تولید می‌کردند. کشاورزی در شرق رونق زیادی داشت. همچنین در صورت نیاز به کالای خاص به واسطه ارتباطات زمینی و نزدیک بودن مناطق از راه خاکی، برای تهیه آن مواد غذایی احتیاج به سفر طولانی نبود. این موضوع می‌تواند دلیلی برای نزدیکی فرهنگ در کشورهای شرقی باشد. رد و بدل اطلاعات اعم از فرهنگی، دینی، هنری، علمی و فلسفی میان مردمان شرق به سرعت انجام می‌شد. با توجه به اینکه مردم برای تهیه غذا و کشاورزی و یا حتی با توجه به پهناور بودن کشورهای شرقی برای به دست آوردن زمین‌های کشاورزی هم مشکل جدی نداشتند از این رو در مواقع استراحت و فارغ شدن از کار، بیشتر در فکر تزکیه نفس برای برخورد بهتر با هموعان خود بودند. نوع نگاه به فلسفه و زندگی در شرق به‌طور کامل با غرب تفاوت دارد. از آنجا که مردم مشکل غذا و آماده کردن زمین و جنگیدن با طبیعت، نداشتند فیلسوفان بیشتر وقت خود را برای دادن رهنمودهایی به آن‌ها برای داشتن رابطه خوب با خانواده و جامعه صرف می‌کردند. به این معنا که فلسفه در شرق بیشتر «انسان محور» بوده است. رهنمودهای آن‌ها در حقیقت برای مردم این بود که چگونه در جامعه فرد درستکار و مفیدی باشند. این گونه است که شرق خیلی زودتر از غرب به تمدن می‌رسد. اگر به کتاب «تاریخ تمدن» نوشته‌ی «ویل دورانت» نگاهی بیندازیم متوجه می‌شویم که تمدن، نخست در شرق شکل گرفت و حتی شاید بتوان به وجود آمدن دین را به این موضوع ربط داد چرا که بیشتر ادیان از شرق خود را به جهان معرفی کرده‌اند. هر چند که دین و فلسفه در دو مسیر مختلف هستند. فلسفه با «واقعیت» و دین با «احتمالات» سروکار دارد. باید گفت وقتی مردمی در جامعه‌ای به تمدن رسیده‌اند یعنی توانسته‌اند حقوق یکدیگر را به رسمیت بشناسند و راه و روش یک زندگی جمعی بدون مناقشه را پیدا و برای خود هنر، خط و روابط اجتماعی تعریف کنند. در این میان تعدادی از افراد با قصه‌ها و داستان‌های تاریخی برای به دست گرفتن قدرت منطقه رویاپردازی می‌کردند. آن‌ها با استفاده از اعتقادات مردم و با اضافه کردن ایده‌های خود که از اطراف و یا جوامع دیگر گرفته بودند و همچنین استفاده از داستان‌های پیشینان دینی را معرفی می‌کردند. همان‌طور که قبلاً گفته شد دین در روند تاریخ شکل گرفت و از قصه و داستان‌هایی که انسان برای آرامش خود ساخته بود استفاده‌ی زیادی برد و هیچ چیز را با منطق و عقل ثابت نکرد و همه چیزها را به خدا ارجاع داد.

فلسفه در شرق

فلسفه شرقی یا فلسفه آسیایی دارای انواع گوناگونی است.

مثلاً فلسفه چینی و فلسفه ژاپنی در آسیای شرقی رواج دارد. یا فلسفه هندی در آسیای جنوبی. اگر بتوان گفت فلسفه زرتشتی (در حقیقت آیین زرتشت یک دین است و مثل بقیه ادیان از مسائل تاریخی استفاده کرده است ولی در بعضی موارد از فلسفه نیز در قوانین خود سخن گفته است. مثل دیدگاه آن‌ها نسبت به چهار ماده اصلی، آتش، آب، باد و خاک که ایده فلسفی است).

بعضی از افراد با ترکیب ایده‌های مختلف از احکام مذهبی و فلسفه یونانی، مکتب جدیدی را با عنوان «فلسفه الهی» به وجود آوردند و آن را جزو فلسفه قرار دادند که این موضوع را در بخش عرفان توضیح دادیم. بارها در مطالب قبلی یادآور شدیم که فلسفه از عقل و تفکر کمک می‌گیرد ولی دین از مشیت و خدا سود می‌برد. یادآوری می‌کنیم که دیدگاه فلسفه شرقی در به وجود آمدن عرفان در همه‌ی دنیا تأثیرگذار بود و به دنبال آن همین ایده‌ها روی به وجود آمدن عرفان اسلامی تأثیر بسیار زیادی داشته است.

معروف‌ترین فیلسوفان شرق

فیلسوفان زیادی در شرق وجود داشته‌اند که به آوردن نام چند نفر از آن‌ها بسنده می‌کنیم و با توضیح پاره‌ای از اندیشه‌های معروف‌ترین آن‌ها، کلیت فلسفه شرق را توضیح خواهیم داد.

فیلسوفان چینی: وانگ آنشی، سون تزو، هان فی زی.

فیلسوفان ژاپنی: فوجیتا توکو، دوگن، یامازاکی آنسای.

فیلسوفان هندی: اُشو، رام، معین‌الدین چشتی.

فیلسوفان ایرانی: جاماسپ، مانی، برزویه، بزرگمهر.

باید گفت تعداد فیلسوفان شرقی بسیار زیاد است. در این بخش معروف‌ترین آن‌ها را معرفی خواهیم کرد که بیشترین پیروان را دارند و فلسفه آن‌ها جزو بزرگترین آیین‌های جهان است. اساس فلسفه شرق همانطور که گفتیم انسان محور است و دلایل آن را در بخش قبل توضیح دادیم.

تائو

باید از «لائوتسه» پایه‌گذار مکتب «تائو» یاد کرد. او حدوداً در قرن ششم پیش میلاد مسیح در چین می‌زیسته است. به پیروان فلسفه او «تائوئیسم» یا «دائوئیسم» می‌گویند. تائو به عنوان مسیر و روشی از رفتار همراه با فضیلت تعریف می‌شود. اگر از پیروان این مسلک فلسفی باشید به زندگی هماهنگ خواهید رسید.

تائوئیسم‌ها معتقد هستند که انسان‌ها و حیوانات باید در تعادل با تائو زندگی کنند. آن‌ها به زندگی جاودانه پس از مرگ اعتقاد دارند و می‌گویند جایی وجود دارد که روح و جسم پس از مرگ در آنجا تا ابد به سر خواهند برد. فلسفه تائو دارای یک نماد است که گویا بیش از ۲۵۰۰ سال قدمت دارد. حتماً هر کس روی کره زمین آن را دست‌کم یک بار دیده است.

این نماد از یک دایره تشکیل شده که داخل دایره به طور مساوی به دو قسمت تقسیم شده است، یک طرف آن سیاه و طرف دیگر آن سفید است.

این نشان نماد یگانگی جهان است. آن‌ها معتقدند که جهان از دو بُعدی بودن همه پدیده‌ها حکایت دارد. مثل مرد و زن، زندگی و مرگ، شب و روز، سرد و گرم، خواب و بیداری، ضعیف و قوی، تاریک و روشن و غیره. این حالات جلوه‌های متضاد یک اصل هستند و نباید مستقل در نظر گرفته شوند.

فلسفه تائو می‌گوید دوگانگی در ظاهر با هم تضاد دارند ولی در حقیقت یکی و مکمل یکدیگر هستند. اگر چیزی این حالت دوگانه را نداشته باشد ما نمی‌توانیم بین آن‌ها تفاوت قائل بشویم. مثلاً اگر بدی نباشد خوبی را نخواهیم فهمید و یا اگر تاریکی نباشد قدر روشنایی را نخواهیم دانست.

فلسفه آن‌ها می‌گوید همه‌ی پدیده‌ها در جهان هستی به هم متصل هستند و هیچ چیز به تنهایی معنی ندارد. هدف اصلی فلسفه تائو، حفظ سرزندگی، بدون اصطکاک و درگیری در زندگی است. آن‌ها معتقدند اگر انسان راه زندگی خود را پیدا کند می‌تواند آزاد و رها مثل پرنده‌ای در آسمان سوار بر باد به زندگی خود ادامه دهد.

تائوئیسم‌ها روشی دارند که با استفاده از آن می‌توانند به ذهن خود استراحت دهند و انسان در این مسیر این توانمندی را پیدا می‌کند که به ذهن خود فرمان دهد تا برای مدتی آرام باشد و استراحت کند. آن‌ها می‌گویند بین ذهن و جسم ارتباط وجود دارد. تمرین‌کننده باید یاد بگیرد ذهن را کنترل کند. فلسفه تائو می‌تواند راهی به سوی هماهنگی با طبیعت و وجود انسان باشد.

کنفوسیوس

او فیلسوفی چینی بود که در سال ۵۵۱ پیش از میلاد مسیح به دنیا آمد و در سال ۴۷۹ زندگی را بدرود گفت. «کنفوسیوس» را سقراط چینی نیز می‌گویند.

نام اصلی او «کونگ چیو» به معنی «تپه» و لقب کنفوسیوس به معنای «استاد بزرگ کونگ» است. بعدها که او به مرحله معلمی و استادی می‌رسد این لقب به وی داده می‌شود.

آموزه‌های کنفوسیوس کاملاً اجتماعی بود و اصلاً به مسائل مذهبی نپرداخته است. همچنین او هرگز ادعا نکرد از طرف خدا پیامی آورده و یا با عالم غیب در ارتباط است.

او هیچوقت نگفت که سخنانش حقیقت محض است و هیچ‌کس را به پذیرش نظریاتش وادار نکرد. متأسفانه باید گفت او نوشته‌ای از خودش به جای نگذاشته است. هر چیز که به دست نسل‌های بعدی تاکنون رسیده از یادداشت‌های شاگردان وی بوده که گفته‌هایش را مکتوب کرده بودند. باید گفت یکی از کارهای عمده کنفوسیوس این بود که پندها و نظریات فرزندان کهن را جمع‌آوری کرد و بر مبنای میراث گذشتگان یک نظام جامع فلسفی بنا نهاد. کنفوسیوس معتقد بود یک حکومت نیک باید سه هدف را دنبال کند:

۱- حکومت باید کاری کند مواد غذایی به فراوانی برای مصرف عموم فراهم شود.

۲- افراد سپاه باید منظم و درستکار باشند.

۳- حکومت باید طوری عمل کند که اعتماد مردم نسبت به آن کامل باشد و شک و شبهه‌ای برای مردم پیش نیاید.

فلسفه کنفوسیوس کاملاً انسان‌محور است. وی معتقد بود که انسان‌ها ذاتی و فطری دارای سرشت پاک هستند ولی می‌توانند در معرض فساد و انحراف قرار بگیرند چرا که جوهر وجودی انسان ریشه در تاریخ دارد به همین دلیل این تاریخ است که مشخص‌کننده اصل و بدل انسان است. (منظور از اصل، انسان دارای سرشت پاک و بدل به معنای برعکس آن است).

اما او از تاریخ به عنوان معیار ارزش‌های انسانی حرف زد، باید در هر دوره تاریخی ارزش جوامع را بررسی کرد. مثلاً یک زمان کشتن انسان‌ها جزو نکوهیده‌ترین کارها است. در یک دوره از تاریخ بنا بر نوع ایدئولوژی و یا دین غالب در جامعه، کشتن انسان‌ها را ارزش جلوه می‌دهند و با افتخار از کشتن انسان یاد می‌کنند.

برای پرهیز از این‌گونه اشتباهات باید تاریخ را خوب شناخت تا اینکه عوامل زشتی و پلیدی را از عوامل پاکی و درستکاری بتوان تمیز داد. هر چند برای معرفی فساد و درستی، مردم به یک گونه فکر نمی‌کنند ولی با این وجود باید به تاریخ باور آورد، این تاریخ است که مسائل را مشخص می‌کند.

کنفوسیوس به شاگردان خود می‌گوید: «ای انسان چون تو در باب زندگی هیچ نمی‌دانی چگونه می‌توانی در مورد مرگ چیزی بدانی؟»

او می‌گفت انسان فقط با تزکیه نفس می‌تواند به کمال برسد. به تجدید حیات انسان، وحی و الهام اعتقاد نداشت و در مورد آن‌ها نظری هم نمی‌داد. او حتی صوفی‌مسلك و فردگرا هم نبود.

اندیشه‌های کنفوسیوس دینی و مذهبی نبود و بیشتر به فلسفه اخلاق، فرهنگ و کشورداری مربوط می‌شد.

دیدگاه او در مورد اخلاق این بود که می‌گفت، هرکس باید سر جای خود قرار بگیرد تا اینکه قوانین در جامعه درست کار کنند. او می‌گفت شاه باید شاه و وزیر باید وزیر باشد. نظر او در مورد قوانین خانواده این بود که باید پدر در خانواده جای خود را داشته باشد و فرزند نیز جای خویش را بداند. هر فردی باید با آموزش صحیح نقش خود را در جامعه بداند و درست عمل کند تا اینکه شرایط نا به سامان نشود. به عبارتی در یک کنسرت هرکس باید درست و به موقع بنوازد تا اینکه صدای موسیقی با آوای خوش شنیده شود و گرنه آنچه از نواختن ناهماهنگ شنیده می‌شود نه تنها باعث لذت نشده بلکه سردرد ایجاد می‌کند. این قاعده می‌تواند در جامعه هم اتفاق بیفتد و جامعه به هرج و مرج کشیده شود.

کنفوسیوس برای انسان کامل پنج خصلت در نظر گرفته است:

- ۱- عزت در نفس ۲- بزرگواری در رحمت ۳- خلوص در نیت ۴- شوق در عمل ۵- نیکی در رفتار.
 - او همچنین برای رسیدن به شرافت انسانی، روشی تبیین کرد که دارای سه قانون است:
 - ۱- محبت؛ که هیچ وقت مرا آزرده نساخت.
 - ۲- حکمت؛ هیچ گاه برایم تردید به وجود نیاورد.
 - ۳- شجاعت؛ هرگز بیم و ترس در دلم ایجاد نکرد.
- در کل هدف آموزش‌های کنفوسیوس به مردم جامعه، تربیت انسان‌های شریف و متعهد نسبت به هم‌نوع خود و همچنین محیط اطراف بود.

بودا

«سیدارتا گوتاما» تا ۲۹ سالگی در ناز و نعمت فراوان بزرگ شده بود. او روزی برای گردش به بیرون از قصر محل زندگی‌اش می‌رود و با دیدن مردی بیمار، آدمی پیر و کسی که در حال مرگ بود حیرت می‌کند. او چند روز بعد دوباره به بیرون از کاخ می‌رود. زاهدی می‌بیند که برای رنج گسترده انسان در پی حیات معنوی بود. گوتاما با الهام از آن زاهد، قصر و زندگی مرفه را ترک و در پی راه سعادت انسان تلاش خود را آغاز می‌کند. او در پی بیرون زدن از کاخ رنج‌ها و سختی‌ها را تحمل کرد. در نهایت در پی سال‌ها تنهایی و ریاضت کشیدن به نتیجه‌ای رسید. او گفت: «هستی رنج است. بیماری رنج است. غم و اندوه رنج است. دل بستن رنج‌آور است.

پیری رنج است. گرسنگی رنج است و چگونگی گسست از این رنج‌ها فقط یک راه دارد؛ تلاش برای رسیدن به نیروانا.»

«نیروانا» حقیقت سوم از چهار حقیقت شریف در فلسفه بودایی است.

بودا گفت آدمی بیمار است و چهار مرحله برای رهایی از بیماری انسان پیشنهاد کرد.

۱- رنج، هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تواند از آن رهایی پیدا کند. مثل زایش، بیماری و مرگ.

۲- علت و باعث این بیماری دلبستگی است.

۳- گسستن از رنج‌ها را بیداری و رسیدن به نیروانا می‌گویند.

۴- راه توقف رنج، درستکاری در همه موارد زندگی مثل گفتار درست، کردار درست، اندیشه درست و غیره است.

نیروانا یعنی چرخه برگشت به زندگی دوباره را باید خود انسان متوقف کند تا اینکه از این رنج‌ها رهایی پیدا کند.

او با دریافت این موضوع و دادن راه حل برای آن، لقب «بودا» یعنی «آگاه شده» گرفت.

فلسفه بودا هم انسان محور است. او در فلسفه‌اش به موضوعاتی مانند پدیدارشناسی، اخلاق، هستی‌شناسی، منطق و همچنین فلسفه زمان پرداخته است.

در آیین بودایی نیروانا یکی از مهمترین مراحل مرگ و زندگی آدمی است. اگر انسانی بخواهد به آن دست پیدا کند و از چرخه حیات و مرگ (سمساره یا تناسخ) رهایی یابد مستلزم تلاش و کوشش فراوان است.

آن‌ها معتقدند که آدمی موقعی می‌تواند به نیروانا دست پیدا کند که از سه آتش و یا سه سم درون خود رهایی یابد. سه مرحله قبل از نیروانا عبارتند از:

۱- حرص و آز

۲- انزجار

۳- جهل

۴- این مرحله رسیدن به نیروانا و منظور همان تولد دوباره است.

بودا پرهیز از پنج رفتار غیراخلاقی را در آیین خود مطرح می‌کند؛

پرهیز از کشتار، دزدی، شهوترانی، دروغ و می‌خوارگی.

سون سو

اهل چین و فلسفه او واقع‌گرایی است. او می‌گوید صداقت در فلسفه اولویت ندارد. استراتژی او در نوشتن هنر جنگ بود. می‌گفت استفاده از نیروی نظامی بهترین روش برای رسیدن به پیروزی و صلحی پایدار است و برای پیروزی در جنگ باید نیروی نظامی برنامه‌ریزی دقیق داشته باشد.

شینتو

این کلمه از لغت چینی «شن تائو» به معنای «راه خدایان» گرفته شده است. اما «شینتو» یک آیین باستانی ژاپنی است. این آیین ترکیبی از فلسفه‌های تائو، کنفوسیوس و بیشتر بودایی است. در پاسخ به این پرسش که چرا آن‌ها فلسفه‌های مختلف را با آیین خود ترکیب کردند باید گفت چون مردم ژاپن متوجه می‌شوند آیین آن‌ها کامل نیست و باید با کمک آیین‌های دیگر قوانین آن را کامل کنند. همچنین باید خاطر نشان کرد که پیروان آیین شینتو به بهشت و دوزخ اعتقادی ندارند و می‌گویند بهشت و دوزخ در وجود انسان است. پیروان فلسفه یا آیین شینتو دو کتاب به نام‌های «کوجیکی» و «نیهون‌گی» دارند که به ترتیب در سال‌های ۷۱۲ و ۷۲۰ میلادی نوشته شدند.

این دو کتاب شامل رهنمودهایی برای پیروان شینتو است:

- ۱- سازش نیکو است و پرهیز از ستیز، مایه سرافرازی.
 - ۲- کسی که به طور مطلق بد باشد کمیاب است.
 - ۳- خوبی دیگران را میپوشان اگر بدی دیدی آن را اصلاح کن.
 - ۴- کمتر کسی با فرزاندگی به دنیا می‌آید. فرزاندگی حاصل اندیشه درست است.
 - ۵- هر کاری را از کوچک و بزرگ به صاحب فن بسپار تا به خوبی انجام شود.
 - ۶- در امور مهم، تصمیم باید از شورا باشد نه از یک نفر.
 - ۷- وقتی در دل کینه داری به زبان مهر نَرز.
 - ۸- تنها به فکر خود نباش.
- شینتو آیینی در ژاپن بود که در قرن هشتم میلادی کاملاً رواج یافت. به طور قطعی نمی‌توان گفت که شینتو فقط یک آیین یا دیدگاهی فلسفی است. بیشتر از فلسفه بودا بهره برد و در قرن هجدهم میلادی سراغ فلسفه غرب هم رفته است.

این مطالب چکیده‌ای از دیدگاه‌های فلسفی چند فیلسوف بزرگ شرق راجع به انسان، اخلاق و جامعه بود اما در دیدگاه فلسفه غرب طوری دیگر به مسائل جوامع پرداخته شده است. هر دو نوع دیدگاه در زندگی انسان‌ها بسیار تأثیرگذار بوده است.

انسان‌ها باید بتوانند برای به دست آوردن حق و حقوق خود مبارزه کنند. برای این روش می‌توانیم از فلسفه غرب بهره ببریم و از رهنمودهای آن‌ها برای مبارزه‌ی درست و اصولی و ایجاد حقوق انسانی در یک چهارچوب قانونی بهره‌مند شویم و اگر بخواهیم فردی مفید و با اخلاق در زندگی اجتماعی باشیم باید به فلسفه شرق رجوع کنیم و با دستورالعمل‌های فیلسوفان آن آشنا شویم.

تفاوت‌ها در فلسفه شرق و غرب

میان فلسفه شرق و غرب تفاوت اساسی وجود دارد که تا حدودی به آن می‌پردازیم. یک فیلسوف غربی که خود را نسبت به جهان مسئول می‌داند سعی می‌کند با نظریاتش به فکر تغییر در جهت سود و منافع مردم باشد و خود نیز از زندگی در آن محیط احساس رضایت کند. یعنی به فکر تغییر در قوانین جامعه است. در صورتی که فیلسوف شرقی به فکر تغییر درون خود و هماهنگی در روابط مردم جامعه است. فیلسوفان غربی برای به وجود آوردن عدالت اجتماعی و از بین بردن نادرستی‌ها، مبارزه می‌کنند و محل را ترک نمی‌کنند ولی فیلسوفان شرق شهر و دیار خود را ترک کرده و در جنگل و کوه در سکوت و تنهایی سر می‌کنند تا اینکه برای مشکل راه حلی بیابند. فیلسوفان غربی اگر از وضعیت موجود ناراضی باشند برای تغییر آن، فکر و تلاش می‌کنند.

فلسفه غرب به صورت نوشتاری اولین بار در یونان باستان پدید آمد ولی فلسفه شرق آن طور که تاکنون مشخص شده است از چین و هندوستان سرچشمه می‌گیرد. اکنون به دلایل تفاوت این دو نوع نگرش فلسفی می‌پردازیم و بررسی می‌کنیم که چرا شرق و غرب دو دیدگاه کاملاً متفاوت در فلسفه داشتند.

اگر دقت کنیم مردم در غرب و همان یونان باستان مجبور بودند برای تجارت و وارد کردن مواد مورد نیازشان از کشتی و قایق استفاده کنند. آن‌ها برای تهیه و به‌دست آوردن کالاهای مورد مصرف، از یونان به طرف مصر، بین‌النهرین و دریای سرخ به وسیله کشتی‌های خود در رفت و آمد بودند و کالاهای مختلف وارد یونان می‌شد. به همین دلیل مردم غرب برای رفع نیازشان باید با عوامل طبیعی و غیرطبیعی مثل طوفان، باد، باران و برف در آن زمان مبارزه می‌کردند تا اینکه بتوانند بر مشکلات غلبه کنند. این چالش‌ها و سختی‌های راه برای برای به‌دست آوردن غذا و مایحتاج به‌خصوص در زمستان‌های سرد، در میان یونانیان قدیم (اروپای فعلی) فرهنگی به وجود آورد تا به کمک آن به مقصد دلخواه برسند. از این رو این فرهنگ مبارزاتی در فلسفه آن‌ها جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. تالس یک تاجر و اولین فیلسوفی بود که گفت همه چیز از آب است. ولی در شرق، به‌خصوص تمدن‌های هندی و چینی که فلسفه شرق از آنجا آغاز شده است همانطور که قبلاً گفته شد به دلیل اینکه مردم بیشتر کنار رودخانه‌ها و دشت‌ها زندگی می‌کردند و از نظر کشاورزی خودکفا بودند و تمام مایحتاج غذایی خود را تهیه می‌کردند در نتیجه کمتر با تجارت سر و کار داشتند. اما در جهان امروز که شرق و غرب در هم تنیده شده است هنوز فلسفه در این دو منطقه جدا از هم است.

فلسفه غرب بیشتر «ماتریالیستی» یعنی «مادی‌گرا» است. آن‌ها معتقدند که با علم و فن‌آوری می‌شود محیط زیست را تغییر داد تا اینکه زندگی برای انسان‌های جهان همراه با آرامش و آسایش باشد. در صورتی که فلسفه شرق دنبال تغییر جهان بیرون نیست و می‌گوید باید درون را تغییر داد. آن‌ها همچنین به دنبال راحتی جسمانی نیستند و می‌گویند باید بیشتر برای همراهی با طبیعت تلاش کرد و به تغییر درونی اعتقاد دارند.

سخن آخر

مهمترین پرسشی که سعی شد به آن بپردازیم، این بود که فرهنگ حاکم بر جوامع ما مردم خاورمیانه چقدر در به وجود آمدن حکومت‌های «توتالیتار» یا «یک‌سونگر» و دادن مشروعیت به آن‌ها سهیم است؟ آیا می‌توان علت را فقط در فرهنگ جوامع جست‌وجو کرد؟

در شرایط فعلی که ما مردم ایران گرفتار آن شده‌ایم اگر یک بازنگری در عادات و رفتارهایی که به قدمت تاریخ در فرهنگ ما جا پیدا کرده‌اند، بکنیم به روشنی درمی‌یابیم که قوانین و شیوه حکمرانی در کشور ما با دنیای مدرن کنونی اصلاً همخوانی و سازگاری ندارد و باعث عقب‌ماندگی ما نسبت به بقیه فرهنگ‌های جهان شده است.

حکومت‌ها می‌توانند تأثیر زیادی در فرهنگ اجتماعی داشته باشند و یادتان نرود که هر رژیمی به‌ویژه در منطقه خاورمیانه بنا بر سلیقه خود فرهنگی را رواج می‌دهد که برگرفته از دیدگاه حاکمان است و برای ماندگاری و تأثیرگذاری‌اش تلاش بسیار می‌کند البته پیروزی این جریان بستگی به پذیرش آن فرهنگ از طرف مردم دارد. اگر مردم، فرهنگی را پس بزنند هیچ نظام و حکومتی نمی‌تواند آن را به‌راحتی و به اجبار به عنوان فرهنگ جامعه معرفی کند. ولی همیشه حکومت‌های یک‌سونگر با استفاده از ترس و وحشت یا داستان‌سازی و دروغ و در بعضی مواقع با رشوه و وعده‌های خیالی تلاش می‌کنند فرهنگ خود را بر مردم غالب کنند.

مانند پدیده‌ای به نام «حجاب»، اول از خرافه و داستان برای جا انداختن آن بهره می‌بردند ولی وقتی حیل‌های حکومت آشکار شد. مردم به فکر مقابله با فرهنگ دروغین دولت اسلامی افتادند و باید گفت در نهایت، خواست مردم در این تقابل پیروز خواهد شد.

متأسفانه هنوز در کشور، جنایتی به نام «قتل‌های ناموسی» داریم و باز متأسفانه این قتل‌ها فقط در ارتباط با زنان و یا دختران رخ می‌دهد و همین، خودبه‌خود «زنان» را به عنوان انسان‌های درجه دوم جامعه معرفی می‌کند که خواست نظام حاکم بر ایران نیز همین است و چنین فرهنگی را در جامعه ترویج و تبلیغ می‌کند. وجود چنین مسائلی در فرهنگ، می‌تواند مردم یک جامعه را بسیار عقب‌افتاده و نادان جلوه دهد و نظام واپس‌گرای دینی که مروج چنین فرهنگی است خود را محقق‌ترین حاکم و پاسدار ارزش‌های فرهنگی چنین جامعه‌ای می‌داند. آن‌ها در دیدگاه جهانیان، خواست مردم برای «تغییر اساسی» را به حاشیه می‌کشاند و اصل موضوع را که «تقابل با نظام» است بسیار کم‌فروغ جلوه می‌دهند.

همچنین این قتل‌ها می‌تواند باعث تفرقه میان مردم جامعه شود و خود به نوعی در ماندگاری نظامی یک‌سونگر تأثیرگذار است. زیرا چنین حکومت‌هایی به دنبال «تفرقه» میان مردم هستند و «اتحاد» بزرگترین دشمن آن‌ها است. با کمی دقت درمی‌یابیم تمام مواردی که می‌توانند به نوعی میان مردم یک جامعه تفرقه به وجود آورند از سمت نظام‌های یک‌سونگر حمایت می‌شوند و آن را به عنوان فرهنگ جامعه توجیه می‌کنند و آن مسائل جرم‌انگاری نمی‌شوند چرا که نظام، از آن رفتار سود می‌برد.

نظامی با معیارهای دینی، مثل جمهوری اسلامی ایران هر چه در آیین خود باشد به عنوان فرهنگ رواج می‌دهد و هر آنچه باعث آزادی و دموکراسی و هم‌طرزی با جوامع مدرن جهان باشد به دلیل وجود فرهنگ واپس‌گرای خود، به عنوان «تابو» در جامعه معرفی می‌کند و با ایده‌های نوین که ممکن است به عنوان فرهنگ در میان مردم جا باز کند به مقابله می‌پردازد.

حکومتی همچون نظام حاکم بر ایران نمی‌خواهد جریانی مثل فلسفه که کارش با عقل و پرسش است در کشور و میان مردم رواج پیدا کند ولی از عرفان اسلامی کاملاً حمایت می‌کند به شرط آن که مقابل ارزش‌های اسلامی نظام نباشد. به طور خلاصه می‌توان گفت سران هر حکومتی بر مبنای افکار و ایدئولوژی خود فرهنگ موردنظر را در اجتماع ترویج می‌کنند.

اما ما مردم باید چکار کنیم؟

یکی از اصلی‌ترین دلایلی که حکومتی موفق می‌شود ایده‌های خود را بر مردم مسلط کند به یقین، پذیرفتن آن نظرات توسط مردم است. پس باید دلیل وجود فرهنگ کنونی در جامعه را از خودمان بدانیم و از خود پرسیم که تا چه اندازه این فرهنگ که مثل سدی قوی جلوی پیشرفت و حتی کمترین میزان از دموکراسی را در کشور گرفته در ما اثر گذاشته و با آن همراهی کرده‌ایم؟ با بررسی رفتارمان در زندگی و جامعه می‌توانیم بفهمیم چقدر از فرهنگ این نظام عقب‌مانده در ما رسوخ کرده است.

مثلاً چقدر حق آزادی دیگران برایمان مهم است و آیا می‌توانیم به زنانمان جایگاه مساوی با مردان بدهیم. آیا وضعیت اقتصادی افراد مبنای احترام ما به آن‌ها است. هر مجرمی را با معیار دینی قضاوت نمی‌کنیم؟ از خود پرسیم که آیا کشتن را به عنوان یک مجازات، «حق» می‌دانیم و شکنجه را می‌پذیریم؟ قوانین دینی را بیشتر مهم می‌دانیم یا به حق انسانیت بیشتر معتقد هستیم؟

باید انگشت را به طرف خودمان بگیریم و از خود سؤال کنیم؛ آیا دیدگاه‌های ما همراه با خواسته‌های حکومت بوده است و یا اینکه برای به دست آوردن آزادی و دموکراسی در فرهنگمان انرژی گذاشته‌ایم.

باید بگوییم هرچند ما ایرانیان در تاریخ حرف زیادی برای گفتن داریم ولی تا کنون در دموکراسی و فلسفه چیز زیادی برای ارائه نداشته‌ایم.

وگرنه در جهانی با اندیشه‌های مدرن و آزاد کنونی، حاکمان تمامیت‌خواه ایران احساس نمی‌کردند که بتوانند دست روی چنین کشوری بگذارند و افراد نظام برای منافع خود از هر حيله‌ای استفاده کنند چرا که آن‌ها رگ خواب این ملت را خوب می‌دانند.

خوب می‌دانند برای ایجاد رعب و وحشت باید چکار کنند. مثلاً در اوایل انقلاب ۵۷ مأموران رژیم جدید با پریدن در خانه‌هایی که از آنجا صدای موسیقی می‌آمد و با دستگیری اهالی آن خانه فشار بر مردم را آغاز کردند. با «سنگسار»، «اعدام در ملاء عام» آن هم با وجود تعداد زیادی تماشاچی، «شلاق زدن» مردم در خیابان‌ها و غیره می‌خواستند وحشت را نسبت به قوانین واپسگرایانه‌ی خود بیشتر کنند.

به لحاظ فرهنگی آن زمان که این نظام با وحشی‌گری و نمایش وحشت در کوچه و خیابان، قدرت خود را تثبیت می‌کرد ما مردم هنوز به این باور نرسیده بودیم که با قاطعیت به مشکلات درون خودمان بپردازیم و اگر هم کسی یا کسانی از اشتباهات فرهنگی ما حرفی به میان می‌آوردند با پرخاش و تندی، آن‌ها را به سکوت و عقب‌نشینی وادار می‌کردیم و حاکمان هم از این موضوع به خوبی استفاده می‌کردند و برای ایجاد هرج و مرج به این مسائل دامن می‌زدند.

کمی بعد از سال ۵۷، وقتی ملاها توانستند قدرت را در ایران به دست بگیرند به علت ترویج خرافه‌های مذهبی، در این کشور اتفاق عجیبی افتاد که دنیا را در شوک فرو برد.

جریان از این قرار بود؛ مادری با اعتقاد به دین ملاها و غوطه‌ور شدن در افکار پوسیده و سودجویانه آن‌ها مثل یک انسان مسخ‌شده با تصور اینکه با این کار جایی در بهشت برای خود دست و پا می‌کند و در زندگی کثیفش باعث افتخار می‌شود فرزندش را که مخالف سیاست‌های ضد انسانی رژیم بود و در مقابل آن ایستاده بود به دست جلاد می‌سپارد. متأسفانه این مسئله بنا بر وضعیت فرهنگی آن‌زمان در ایران اتفاق افتاد و رژیم آن پسر را به جوخه‌ی اعدام سپرد و مادر به این کهنه‌پرستی بی‌اساس افتخار هم کرد! این فرهنگی بود که رژیم بلافاصله بعد از تصاحب قدرت، میان مردم به عنوان فرهنگ مذهبی رواج داد.

با مسخره کردن بقیه زبان‌ها و لهجه‌ها و حتی لباس پوشیدن یکدیگر جوک می‌سازیم! تا اینکه تفرقه میان ملت عمیق و باعث شود که هیچ وقت در بین مردم که متشکل از تیره‌های مختلف مردمی با گویش‌ها و فرهنگ‌های مختلف هستند علیه سیاست‌های اشتباه حاکمان، اتحادی شکل نگیرد!

به همین خاطر با تفرقه انداختن و آگاهی سردمداران نظام از اندیشه‌های جامعه، حاکمان به راحتی ارزش‌های خودشان را به عنوان ارزش مردمی در بین جامعه رواج می‌دهند و به عنوان فرهنگ عامه در برابر دنیا در بوق و کرنا می‌کنند. این در حالیکه ما مردم از فرهنگ بومی حرف می‌زنیم و بر اشتباهات فرهنگی جامعه خودمان پافشاری می‌کنیم.

این گونه رفتارها که رژیم به طور مستقیم در ایجاد و شکل گیری اش نقش داشت در جامعه ایران بعد از سال ۵۷ به صورت «فرهنگ» درآمد و رژیم سراسر جهل، از این تفکرات میان مردم لذت می برد و به اختلافات دامن می زد. چرا بحث را به اینجا کشاندیم چون اساس جامعه ما بر مبنای مسائل مذهبی و «فرهنگ دینی» بنا شده است.

اگر می گویند فرهنگ دینی، این حرف نمی تواند درست باشد چون وقتی دین موفق می شود با حيله و نیرنگ و دروغگویی، قدرت را تصاحب کند فرهنگی درون خود ندارد که به درد جامعه بخورد و آنچه در فرهنگ عمومی آن منطقه وجود دارد غربال می کند و پاره ای از آن را که می تواند برای حاکمیت مشکل ساز باشد کنار می گذارد. پس «فرهنگ دینی» ساخته و پرداخته همان عادات و رفتارهایی است که قبل از اینکه دین بر جامعه ای تسلط پیدا کند وجود داشته است و مردم جامعه با آن رفتارها خو گرفته اند. قسمتی از رفتارها که برای وجود دین مشکل داشت، کنار گذاشته شد و عاداتی که با دین و مذهب مشکلی نداشت و به نوعی برای تسلط دین کمک کننده بود ترویج داده شد. برای اینست که همان عادات و رفتارهای موجود در یک جامعه را که قبل از دین مرسوم بوده «فرهنگ دینی» می گویند.

بارها گفته ایم که دین از تاریخ سود بسیار برد و از هر چه در داستان ها و رفتارهای جوامع بشری از قدیم وجود داشت به نفع خود برای تثبیت حاکمیتش استفاده کرد.

آن ها به دروغ می گویند قبل از دین چیزی به نام فرهنگ در منطقه نبود و این دین است که فرهنگ را آورد. مثلاً همواره آخوندهای ایران می گفتند در ایران قبل از اسلام چیزی نبود و اسلام همه چیز را با خود آورد که بیشتر خنده دار است تا اینکه واقعیت باشد.

حالا که برای مردم ایران و جهان مشخص شده که امپراتوری ایران چه نقشی در تاریخ بازی می کرده و این اسلام بوده که هیچ فرهنگ و خط و یا چیزی به نام قانون اجتماعی نداشته و همه را از امپراتوری یونان و ایران عاریه گرفته است آخوندهای حاکم موقع نیاز از ایران و فرهنگش حرف می زنند! وقتی نیازشان از طریق مردم برطرف می شود دوباره به جای اول خود برمی گردند.

همانطور که قبلاً بیان شد مذهب و دین نمی تواند با عقل و اندیشه چیزی را بنیاد کرده باشد و هر چه دارد از داستان های تاریخی است که بیشتر آن ها هم واقعی نیستند.

اما نقش مردم

ما باید در هر دوره برای همسویی با جهان مدرن تلاش کنیم و برای تغییر در فرهنگ و ایجاد فضا برای مسائل روز و نوسازی اندیشه جامعه از عقل، استدلال و منطق بهره ببریم نه اینکه از داستان‌های تاریخی و قهرمان‌سازی‌های دینی و اسطوره‌ای برای تعریف «فرهنگ» استفاده کنیم.

باید اتفاقات گذشته بررسی شود و از آموزه‌های تاریخی برای درست عمل کردن در زمان حال سود برد. باید اشتباهاتی که در فرهنگ وجود دارد و با دنیای کنونی همخوانی ندارد کنار گذاشته شود.

چرا که جوامع بنا بر خصلت وجودی رو به تکامل هستند. اندیشه‌های جدید در هر دوره‌ای شکوفا می‌شوند و با هر نوآوری، یافته‌ای قدیمی کنار می‌رود. به همین خاطر است که چرخ تکامل و نوآوری همواره رو به جلو حرکت می‌کند. این قانون جهان است و جامعه‌ای نمی‌تواند درجا بزند و یا رو به عقب برود.

آنچه در مورد فلسفه‌ی الهیات می‌گویند دروغ است و این جریان فکری نمی‌تواند «فلسفه» باشد بلکه فقط یک «باور» است، مشکل ما مردم از همین باورهای غلط سرچشمه می‌گیرد، تاکنون هیچ‌کس نتوانسته با منطق یا علم، وجود خدا را برای مردم جهان به اثبات برساند یا رد کند. صوفیان هم می‌گویند برای رسیدن به خدا به قلبت رجوع کن. چیزی را در جامعه رواج دادند که پرسش در مورد آن، محدودیت دارد و نمی‌توان هر سوالی را مطرح کرد چون در نهایت به «مشیت» و «خواست» او خواهیم رسید و پرسیدن متوقف می‌شود و با گفتن کلمه‌ای گنگ آدم را به جایی حواله می‌دهند که راهی به جز سکوت کردن نمی‌ماند. عرفان، آن هم از نوع اسلامی بیشتر مانند سرگرمی و حاصل کهنه‌پرستی است و آن طور که در کتاب‌هایشان آمده، عارفان هم فقط در فکر رفتن به بهشت خیالی و معامله با کلیددار بهشت هستند.

به همین دلیل آن‌ها اعتقاد دارند باید روز و شب را به عبادت و ریاضت بگذرانند تا اینکه شانس رفتن به بهشت را بالا ببرند. از عرفان اسلامی هم اندیشه و رهنمودی که به درد رفع مشکلات مردم بخورد در نمی‌آید.

پس خیلی ساده می‌توان می‌گفت از دین و مذهب و در ادامه‌ی راه آن‌ها؛ عرفان، هیچ گونه رهنمود واقعی برای دنیای کنونی به دست نمی‌آید و راهنمایی آن‌ها بیشتر برای جهان بعد از مرگ است که هیچکس از آن خبر ندارد! هر آنچه در این زمینه گفته شده از سخنان دین بوده که آن هم از داستان‌های قدیمی وام گرفته شده و کمی هم بنا به سلیقه منطقه‌ای، بزک شده تا شنونده آرزوی رفتن به آنجا را داشته باشد که این هم از ترفندهای دین برای فریب مردم است.

در بحث ما اصلاً مشکل این نیست که فیلسوفان خدا باور بوده‌اند یا نه. می‌دانیم در طول تاریخ فیلسوفان خدا باوری وجود داشته‌اند که سخنان آن‌ها برای مردم بسیار راهگشا بوده است و همین‌طور برعکس. مسئله اینست که رهنمودهای فلاسفه برای انسان‌ها در جهان کنونی بیشتر مؤثر است یا باید ما مردم خاورمیانه به عارفان اسلامی گوش دهیم و زندگی را به فکر آخرت بگذرانیم؟!

فلسفه سعی بر آسان کردن و حتی پذیرش مرگ برای انسان‌ها کرده و کوشش می‌کند شادی را با کمک رهنمودهایی از دیدگاه فلسفی در زندگی به وجود آورد. همان‌طور که می‌دانید فلسفه در ایجاد دموکراسی برای مردم اروپا نقش ویژه‌ای داشته است.

ولی مردم در جوامع دینی شرق به‌ویژه در دنیای امروز از محبت دموکراسی محروم مانده‌اند. چرا که بنا بر ادعای دین «قوانین الهی» غیر قابل تغییر هستند!

رفتار و منشی که با ارزش‌های دینی همخوانی داشته باشد حفظ می‌شود و آنچه از فرهنگ جامعه به درد دین نخورد مورد تمسخر قرار می‌گیرد تا اینکه مردم کمتر از آن یاد کنند و به دست فراموشی سپرده شود.

در نظر بگیرید همه چیز در جهان رو به تکامل دارد به جز قوانین دین، پس به یقین دین نمی‌تواند از دموکراسی حرفی بزند چرا که با اصول بنیادی آن در تناقض است. اگر مردم جامعه با تکامل رو به جلو بروند خیلی طول نمی‌کشد که بازار دین و به دنبال آن درآمد گروه زیادی از دکان‌داران آن از دست برود در نتیجه نهاد روحانیت از هر حيله و دروغی برای پایداری دین و رواج خرافات استفاده می‌کند.

ما مردم خاورمیانه باید از هر آنچه جوامع ما را به عقب رانده، دوری کنیم و نگاهی دقیق و موشکافانه به پدیده‌ها داشته باشیم. نباید ترس از دین و مذهب و حرف و حدیث صوفیان و عارفان مبنا قرار گیرد چرا که این دو گروه سعی دارند خرافه‌پرستی را در جامعه نهادینه و از این طریق بقای خود را حفظ کنند و از قبل آن به نوایی برسند.

برای تغییری اساسی و پایدار باید از خرافات و باورهایی که خود را مثل بختک روی جامعه انداخته و به عنوان ارزش مطرح شده رهایی پیدا کنیم و دستیابی به این مهم، مستلزم مطالعه دقیق مشکلات در فرهنگ جامعه و یافتن راه حل اصولی و منطقی و حتی ایجاد روشی استدلالی برای کنار گذاشتن و مقابله با آن‌ها است.

باید خاطرنشان کنیم که برای رهایی از این معضلات نمی‌توان از قهر و یا تمسخر استفاده کرد. تأکید می‌کنیم برای رهایی فقط و فقط باید از عقل و استدلال بهره برد نه جنگ و دعوا. باید زمان را هم در نظر گرفت چیزی که قرن‌ها در اندیشه‌ی خیلی از مردم جا خوش کرده است مطمئن نه با اجبار و نه با حيله و نیرنگ از بین نمی‌رود و حتی نباید انتظار داشت که در مدت زمان کوتاهی برطرف شود. ولی با استدلال درست و منطقی و اثبات مزیت‌های دموکراسی کم‌کم فرهنگ قهرمان‌پرستی و اسطوره‌سازی دین از میان مردم رخت بر خواهد

بست و جای خود را به منطق و استدلال خواهد داد. زندگی مردمان با دغدغه کمتری پیش خواهد رفت و تضمینی برای وجود آزادی و دموکراسی در نسل‌های بعد خواهد شد.

به امید آگاهی تمام مردم جهان

بهار ۱۴۰۳ خورشیدی

۲۰۲۴ میلادی

سوئد - علیرضا غلامی

فهرست منابع:

نام نویسنده / نام کتاب / انتشارات / تاریخ انتشار

- ۱- فریدالدین عطار نیشابوری / تذکره الاولیا / زوار / ۱۳۸۳ خورشیدی
- ۲- محمدرضا فشاهی / اندیشیدن فلسفی و اندیشیدن الهی-عرفانی / باران / ۱۳۸۹ خورشیدی
- ۳- علی میرفطروس / ملاحظات در تاریخ ایران / نشر فرهنگ / ۲۰۰۱ میلادی
- ۴- سیروس شمیسا / شاهدبازی در ادبیات فارسی / فردوس / ۱۳۸۱ خورشیدی
- ۵- صدیقه وسمقی / راه پیامبری / منتشر شده در اینترنت / ۲۰۲۳ میلادی
- ۶- برایان مگی / سرگذشت فلسفه / نشر نی / ۱۹۹۰ میلادی
- ۷- ویل دورانت / تاریخ فلسفه / نگاه / ۱۴۰۲ خورشیدی

* سلسله کلیپ‌هایی به نام بحث‌های عرفان اسلامی



نشر آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-81-9

©2024 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com